

هري پاتر و چوبدستي برتر

نوشته : سالازار اسلايترين (بنهنام صبا)

گرداورنده: ali-dj

فصل اول: قدرت

هري پاتر پسري که زنده ماند در حالي که بر روي تخت نشسته بود مشغول شمردن جاودانه ساز هاي ولدمورت بود. هنوز دومين جاودانه ساز رو نام نبرده بود که اتشي هري رو در بر گرفت و به ارامي اتش ناپديد شد و به جاي ان کتابي بي نهايت قديمي بر روي زمين افتاد. هري که تعجب کرده بود به ارامي کتاب را برداشت به محض برخورد دست هري به کتاب حس اپارات به هري دست داد. هري در ساحل دريا ظاهر شده بود.

پس بالاخره اومدي پاتر. اين را مردي بسيار با ابهت و زيبا

به هري گفته بود

هري که همزمان هزاران سوال مختلف در سر داشت گفت

من کجام؟ تو منو از کجا می شناسی؟ تو کی هستی؟

پا تر تو به زمان گذشته منتقل شدی و من کوروش یکی از

اولین جادوگران هستم .

من اینجا چی کار می کنم؟

تو اینجا اومدی که جادو یاد بگیری.

من چه مدت اینجا؟

مرد دستی به صورتش کشید و گفت 50 سال اینجا بی که

نه بزرگ می شی نه زمان می گذره.

مرد ناگهان فریاد زد:

درس يك: ذهن روبي ناگهان صندلي زیر هری ظاهر شد.

و خاطرات بسیار زیادی از جلوی چشمان هری گذشت :

کتک خوردن از دادلی در چهار سالگی . کویرل که و لدمورت

از پشتش در آمده بود. دابی که به او می گفت نباید به

هاگوارتز بر گردد . سیریوس که به هری گفت من تو قتل

پدر مادرت شریکم . سدريک که از هري مي خواست جسدش
را ببرد . سيريوس که زیر تاق ناپديد مي شد. و اسنيپ که
به هري مي گفت پاتر تو نمي توني ذهنت رو ببندي.
با گذشتن اين خاطره از ذهن هري وجود هري لبريز از
نفرت شد. و مرد با فريادي به عقب پرتاب شد .
هري گفت چي؟ چي شد؟ مرد گفت بعدا بهت مي گم پاتر
بهتره بریم سراغ درس دو: جادوي سبز
اين جادو قويترين طلسم ها و افسون هاست .اگه بتوني يکي
از اين طلسم ها رو بفرستي . براي هميشه ذهنت بستس و
قدرت طلسم هات دو برابر مي شه.و مرد شروع به اواز
خواندن کرد. ناگهان اخگري به رنگ نقره ابي از جوبدستي
مرد خارج شد و به دريا بر خورد کرد . با برخورد طلسم به
دريا زمين براي لحظه اي لرزيد .

* * * * *

پنجاه سال بعد

خب پاتر وقت جداییه ولی دشمنت خیلی قویه من اینو از تو

خاطراتت فهمیدم اون یکی از قویترین جادوگرانیه که دیدم. پاتر قویترین نیروی جهان عشقه و بعد از اون نفرته .

نیروی سفید و سیاه همون عشق و نفرته بدون که همیشه

سفیدی به سیاهی پیروز شده .ممکنه که گاهی سیاهی پیروز

شده باشه ولی عاقبت سفیدی پیروز شده. اون نیرویی که

باعث شد من از ذهنت بیفتم بیرون نیروی نفرت بود .

سپس دستش را درون ردایش کرد و سه بسته که با سلیقه ی

زیادی بسته شد بود را به طرف هری گرفت بیا این هم هدیه

سرزمین پارس به تو . خداحافظ. سپس رویش را از هری

بر گرداند . دریچه ای در کنار هری ظاهر شد . هری برای

آخرین بار به جایی که پنجاه سال زندگی کرده بود نگاهی

انداخت :

کوه قشنگی که مرد اون رو دماوند می نامید. دریایی که کاسپین نامیده می شد . هری نفس عمیقی کشید و پا به درون دریچه گذاشت.

هری پاتر و چو بدستی برتر

فصل دوم: پریوت در ایو در محاصره

دوباره حس بد اپارات سراسر بدنش را فرا گرفت . او دقیقا جلوی تختش ظاهر شده بود. قبل از هر چیز به سراغ هدیه ها رفت. بسته اول را باز کرد درون آن یک شیشه بزرگ بود. اطراف شیشه پرنده ای شبیه به ققنوس قرار داشت . هری شیشه را برداشت زیر شیشه یک نامه افتاده بود:

اشک سیمرخ: این پرنده برادر ققنوس است . اشک این حیوان

بسیار قوی تر از ققنوس است و می تواند زخم های بسیار شدید

را شفا دهد.

هری به سمت دومین جعبه رفت . جعبه را باز کرد : درون آن یک

چوبدستي پر نقش و نگار قرار داشت که مانند بسته ي ديگر زير
ان نيز نامه اي بود. هري نامه را باز کرد :

چوبدستي برتر: اين چوبدستي به چوبدستي برتر معروف است و

متعلق به اولين جادوگر اسيا است . جنس اين چوبدستي از

پوست مار و قديمي ترين درخت جهان است . ماده ي درون ان از

موي گربه اصيل ايراني و همچنين از پر سيمرغ است .

در بسته ي سوم يك رداي قديمي به رنگ سبز قرار داشت و درون

نامه نوشته بود :

اين ردا متعلق به يكي از قديمي ترين خانواده هاي ايراني است

و از پوست درخت سخنگو ساخته شده است و به هر رنگ و

اندازه نيز در مي آيد .

هري نامه را کنار گذاشت به سمت چوبدستي جديدش رفت .

چوبدستي قديمي اش را در آورد و دو چوبدستي را بر روي هم

قرار داد پس از يكي شدن چوبدستي ها ان را درون جيبش قرار

داد . خواست به اشپز خانه برود که با صداي تق تق شيشه

به سمت پنجره رفت. هری با حواس پرتی ارول بی حال را درون قفس هدویک گذاشت سپس نامه را برداشت. درون نامه نوشته بود:
هری:

بابا امشب میاد دنبالت راستی عروسی هفته ی دیگس.
درباره ی ر.ا.ب به نتیجه رسیدی؟ من هر میون همیشه با تو بیم تنها
اقدام نکن

رون

هری به سمت اشپز خانه رفت جایی که دورسلی های ترسان اکثر وقت خود را در آنجا می گذراندند. عمو ورنون که خود را باز نشسته کرده و اکثر وقت خود را یا به اخبار گوش می داد یا روزنامه می خواند. پتونیا دورسلی حتی دیگر از خانه خارج نمی شد و خرید منزل را از طریق تلفن انجام می داد. او اکثر وقت خود را به پاییدن کوچه یا طبق معمول به طور جنون آمیزی به صابیدن کف خانه مشغول می شد. دادلی هم از وقتی دوست

صميمي اش پيرس به طور مرموزي ناپديد شده بود ديگر بيرون
نمي رفت . هري مي توانست قسم بخورد كه او كوچك تر از
هميشه به نظر مي رسد.

امروز 300 نفر از هم وطنانمون به طور مرموزي كشته شدند
از نتيجه هاي عجيب اين است كه به نظر مي رسد همگي به طور
طبيعي مرده انداهم اهم ورنون دورسلي كه با ترس به عقب
برگشت . اهان تويي پسر چي مي خوي؟ عمو من امشب براي
هميشه از اينجا مي رم.چي امشب؟ زودتر نميشه؟ نه عمو امشب
پدر دوستم مياد دنبالم . اهان همون نيمه كچله؟ به نظر هري
عمو ورنون خيلي نامرد بود زيرا خودش به تازگي به طور كلي
همه ي مو هاش ريخته بود.هري گفت: اره خودش او مدم همينو
بگم ديگه من ميرم اتاق خودم.
هري به طبقه بالا رفت و كمی خوابید.

هنوز مدت زيادي نخوابيده بود كه با صداي عمو ورنون از خواب
بيدار شد : اهاي پسر اون كچله او مده دنبالت .منم مي خوام اخبار

ببینم. هری از خواب بیدار شد فهمید که هنوز وسایلش را جمع
نکرده است. با یک حرکت دست همه ی وسایلش را جمع کرد.
چمدان را بلند کرد و به سمت پایین حرکت کرد. در اتاق نشیمن
اقای ویزلی را دید که نگران به نظر می رسید. هری سلام کرد
اقای ویزلی با نگرانی به بیرون نگاه کرد و جواب سلامش را داد
و گفت هری بدو خداحافظی کن که به محظ دیدن نور سبز باید
بریم. هری به سمت خانواده دورسلی رفت که همگی به هم چسبیده
بودند. با همه ی انها یک خداحافظی کلی کرد ولی هیچکدام جواب
ندادند. هری عجله کن اونا یک نور قرمز با سبز فرستادند باید
فرار کنیم بیا دست منو بگیر.

هری.....

هری برگشت خاله پتونیا رو دید که اشک از صورتش می امد و
گفت: مواظب خودت باش. هری عجله کن.

هری ببخشید به تو بد کردم لیلی همیشه به من خوبی می کرد

ولی من قدرشو ندونستم

هري عجله كن

هري.....منو مي بخشي؟

عجله كن هري . يه نور سبز با ابي فرستادن اون اشغالا دم درن.

هري به خاله پتونيا گفت :اره خ...

هري اونا توي خو.....

اخگر بيهوشي به اقاي ويزلي بر خورد كرد .

به به پاتر. حالت چطوره ؟

هري گفت شب بخير دراكو .

اماده ي مرگ شو ولي نه اول بايد ماگلا رو جلو چشمات بكشم .

اوداكداورا. اخگري به رنگ سبز به سمت پتونيا رفت.....

اكسيكتو پرتگو سپري دو برابر سپر هايي كه هري پيش مرد

درست مي كرد روبروي خاله پتونيا ايجاد شد هري با يك حركت

چمدانش را تبديل به پورتكی كرد . و به دورسلي ها فریاد زد به

اين دست بزنين . هري سپري ديگر براي خود ساخت كه همزمان

سه طلسم مرگخوار ها را دفع كرد هري اقاي ويزلي را به هوش

اورد و هر دو با هم به پناهگاه اپارات کردند.

هری پاتر و چوبدستی برتر

فصل سوم: عروسی

هری و آقای ویزلی درست روبروی دورسلی های وحشت زده ظاهر شدند. آقای ویزلی با نگاهی خیره به هری گفت بهتره بریم تو مالی الان نگرانه خیلی دیر کردیم. هری به دومین مکان محبوبش بعد از هاگوارتز نگاهی انداخت: باغ ویزلی ها در مه فرو رفته بود و زمین های اطراف یخ زده بودند و آسمان هوایی ابری را نشان می دادند که این از نتایج بیشتر شدن دیوانه سازها بود. هری به سمت دورسلی ها که از سرما به هم چسبیده بودند رفت و به آقای ویزلی گفت: آقای ویزلی من الان بر می گردم شما چمدان من رو ببرین توی خونه. هری به دست عمو ورنون را گرفت و گفت خاله شما دست عمو ورنون و دادلی را بگیرین.

اقاي ويزلي قبل از اينكه بخواهد به هري چيزي بگويد هري به همراه تنها خانواده اش ناپديد شده بود .

مايل ها ان طرف تر هري پاتر درست روبروي خانه بلك ها ظاهر شد . هري دستش را به طرف دستگيره ي در برد که در به طور ناگهاني براي هري باز شد . هري به دورسلي ها گفت بيابن تو. دورسلي هاي وحشت زده وارد خانه شدند . هري به داخل خانه نگاه کرد : کف خانه از خاک پوشيده شده بود و به نظر مي رسيد که مدت ها از اين خانه استفاده نشده است . تارهاي عنكبوت در همه جا به چشم مي خورد. هري به طرف اشپز خانه به راه افتاد هري با صداي بلندي داد زد کريچر . جن خانگي کثيف با صداي پاق بلندي به روبروي هري ظاهر شد و گفت : ارباب با من کاري داشت ؟ هري به کريچر گفت : کريچر من به تو دستور مي دم که از دستورات خاله من اطاعت کني و به انها خيانت نکني و به هيچ روشي با کسي تماس نگيري . فهميدي؟

کریچر با نفرت به هری گفت: ارباب فکر می کنه و کریچر انجام می ده. هری به خاله پتونیا گفت خب خاله من دیگه باید برم من کار دیگه ای از دستم بر نمی اد. فقط شما سعی کنین زیاد از اینجا خارج نشین. هری چوبدستی اش را تکانی داد و در آشپز خانه ی بلك ها بهترین سرویس آشپز خانه ظاهر شد و با دست انباری را به خاله پتونیا نشان داد و گفت: تو این انبار هر ماده ی غذایی بخواین ظاهر می شه. هری چوبدستی اش را بار دیگر به سوی دیگ بزرگی تکان داد و لحظه ای بعد به جای دیگ در آنجا تلویزیونی LCD قرار گرفت. هری با دورسلی ها خداحافظی کرد و از در بیرون رفت. سپس رو به خانه هفت طلسم باستانی حفاظتی را انجام داد. خانه برای لحظه ای غرق در نور شد. هری به خانه نگاهی کرد. سپس به پناهگاه اپارات کرد.

هری روبروی پناهگاه ظاهر شد. جلو رفت و در زد: هری

صدای خانم ویزلی را شنید که پرسید: کیه؟ منم هری.

خانم ویزلی پرسید آگه راست میگی سپر مدافعت چییه؟ هری گفت:

گو..... خانم ويزلي منتظر نشد و در را باز كرد و هري را
بوسيد و گفت گرسنه اي هري گفت نه خانم ويزلي . خانم ويزلي
به ساعتش نگاهي انداخت و گفت وقت خوابه عزيزم برو تو اتاق
فرد و جرج اونجا بخواب .

* * * * *

يك هفته از اقامت هري در خانه ويزلي ها مي گذشت كه هري با
صداي رون از خواب بيدار شد. چقدر مي خوابي هري. پاشو بريم
چشم بابا قوري با من و تو هر ميون كار داره. تازه امروز روز
عروسيه . الان بيل و فلور ميان رفتن فرانسه وسايل فلور رو بيارن
هري به رون گفت باشه تو برو منم الان مي ام. هري لباسش رو
عوض كرد و به طبقه پايين رفت . مودي روي صندلي نشسته بود.
هري گفت : سلام پرفسور. مودي گفت پاتر من اينجا اومدم كه به
شما ها درس بدم . ولي من به آموزش احتياج ندارم پرفسور .
هرميون كه تا الان ساكت مونده بود گفت : يعني چي هري ؟ تو
بايد ورد هاي پيشرفته رو از پرفسور مودي

يك لحظه ساكت گرنجر. مودي يك دقيقه تمام به هري نگاه كرد
سپس با سرعتي خارق العاده چوبدستي اش را كشيد و سه طلسم را
به سمت هري فرستاد . هري كه غافل گير شده بود با دست
يك سپر به رنگ قرمز رنگ درست كرد و هر سه طلسم مودي
را بلعيد. مودي با تعجب به هري نگاه كرد و دهنش را باز كرد كه
چيزي بگويد ولي هري پيشدستي كرد و گفت من به ورد هاي شما
اجتياجي ندارم پرفسور. سپس از جاي خود بلند شد و به اتاق خود
رفت. در راهرو به جيني برخورد و جيني با تمام قدرت به هري
تنه اي زد و گفت : برو كنار پاتر. هري كه ناراحت شده بود گفت
جيني من كه برات توضيح داده بودم. ولي قبل از ان كه كل حرفش
را بزند جيني در پيچ راهرو نا پديد شده بود. هري كه از رفتار
جيني ناراحت شده بود راهش را كج كرد و به سمت حياط رفت .
زير درختي نشست و با تمرکز سعي كرد كه يكي از طلسم هايي
را اجرا كند كه نياز به دو نفر داشت و مرد نمي توانست ان را
اجرا كند چوبدستي اش را به سمت يك تخته سنگ بزرگ گرفت و

تمرکز کرد. نمی دانست چقدر تمرکز کرده بود که طلسمی
قدرتمند از چوبدستی اش خارج شد و همزمان با آن مو هایش به
هوای رفت. با رفتن طلسم به سوی تخته سنگ تمام درخت هایی که
در یک متری بودند از ریشه درآمدند و زمین به ارتفاع نیم متر
فرو رفته بود و از جایی که قبلاً تخته سنگ داشت دود بلند می شد
تو چطوری این کارو کردی؟ هری برگشت و در فاصله ی نیم
متری اش دو تن از دوستانش را دید. که با تعجب به او نگاه می
می کردند. اون چه جادویی بود هری؟ هری سرش را پایین انداخت
و به هر میون گفت جادوی سبز.

جادوی سبز؟ تو..... تو جادوی سبز اجرا کردی؟

هری جویده جویده گفت: بله.

رون احمقانه گفت: جادوی سبز چیه؟

هر میون گفت: رون اون جادوی آسیایی هست جادوی سبز متعلق

به آسیاست.

هری گفت تمومش کنین. موضوع این که من امروز بعد از

عروسي مي رم. شما هنوز سر حرفتون هستين؟

رون قاطعانه گفت: من كه هستم.

هرميون لبش را گزید و گفت بهتر نيست اعضاي محفلو با خبر

كنيم؟

هري گفت: نه هرميون امشب ساعت 10 اينجا باشين. سپس

ان دو رو تنها گذاشت.

هري به بعض ورود به خانه فلور را دید كه دوان دوان از اين

سوي اتاق به ان سوي اتاق مي رفت و به همه دستور مي داد.

هري با بيل دست داد زخم هاي صورتش او را بسيار ترسناك

نشان مي داد. هري به سمت اتاقش رفت و حاضر شد و سه قطره

از اشك سيمرغ را درون قطره چكاني ريخت و به سوي اتاق بيل

رفت در زد. صدايي گفت بيا تو. هري در را باز كرد و بيل را

دید كه مشغول ماليدن ماده اي به زخمش بود. گفت: مي خوام هديه

عروسيت رو زودتر بدم بيل. بخواب روي

تخت.

مي خواي چي کار کني هري؟

مگه نمي خواي اين زخم ها خوب شه؟

بيل لبخند تلخي زد و گفت: اين زخم ها نفرين شدن هري.

من مي تونم خوبشون کنم بيل

بيل امتحان کن. اين را فلور که در استانه ي در ظاهر شده بود

گفت.

بيل نگاهی به هري کرد و گفت: مطمئني که کار مي کنه؟

هري سري تکان داد و گفت اره. سپس بطريي از جيبش در آورد و

روي زخم هاي بيل که روي تخت دراز کشيده بود ريخت.

براي لحظه اي صورت بيل نوب شد سپس مانند اهني که شکل مي

مي گيرد صورتش بدون هيچ زخمي شکل گرفت.

فلور گفت: اون کار کرد اري. متشکرم.

من چه شکلي شدم؟ فلور اينه اي به دست بيل داد و بيل گفت

متشکرم هري.

قابلي نداشت.

هري از اتاق خارج شد . کم کم يکي يکي از مهمان هاي عروسي مي آمدند. هري در طول مدت عروسي همراه با دوستانش که با نگراني او را مي پايدند روي صندلي نشست بعد از پايان به ميان درختان رفت . در انجا دوستانش را ديد که منتظرش بودند.

هرميون گفت کجا ميريم؟

هري لبخندي زد و گفت :بیمارستان سنت ماگو.

هري پاتر و چوبدستي برتر

فصل چهارم:دو يار قديمي دامبلدور

پاق

انها روبروي مانکن زشت که زشت تر از هميشه به نظر مي رسيد ظاهر شده بودند.هري سرش را به شيشه چسباند و گفت اومديم فرانک و اليس لانگ باتم را ببينيم.

مانکن دستش را به طرف آنها گرفت و آنها را به سمت خودش فرا خواند.

چي؟ اونا که انقدر شکنجه شدند نمی تونن حرف بزنین !
هري رون و هر میون را به طرف شیشه راند و گفت اونا به این دلیل شکنجه شدن که تو کار و لدمورت دخالت کرده بودن
بلا تریکس می خواست اونا رو مجبور کنه که جایه و لدمورت رو لو بدن. من فکر می کنم اونا از جاودانه ساز خبر پیدا کرده بودن .
ولي اونا که .. به نظر می رسید رون دنبال واژه ای می گردد که بیماری لانگ باتم ها رو توصیف کند.
من يك راه درمان برای اونا پیدا کردم .
اونا وارد بخش پذیرش شدند که شلوغ تر از همیشه بود وارد شدند.
چي؟ چطور شفابخش ها نتونستن اونا رو درمان کنن بعد تو می تونی؟

اره ولي اون طلسم قدرت زيادي از ادم می گیره.
انها در دو لنگه رو رد کردند و وارد راهروي باريك پشت ان

شدند. بر روی دیوار ها مانند دو سال پیش تابلو هایی از شفا بخش
ها به چشم می خورد. هری به طرف پلکان رفت روی دیوار پلکان
مانند راهرو تابلو هایی به چشم می خورد که همگی به آرامی
خروپف می کردند. سرانجام وقتی نفس نفس زنان وارد
طبقه ی چهارم شدند. آنها یکی یکی بخش ها را رد می کردند
تا به اتاق لانگ باتم ها رسیدند. هری چوبدستی اش را به طرف
در گرفت و گفت الوهومورا
در با صدای تقی باز شد. ساکنان اتاق همگی به خواب رفته بودند
هری به لاکهارت که در خواب چیزی درباره ی امضا می گفت
نگاهی انداخت سپس به سمت انتهای بخش رفت در آنجا به
صورت گرد و شکسته ی مادر نویل اشاره کرد و گفت یکیشون
اینجاست. صدای رون از آن ور اتاق آمد که می گفت دومیش رو
پیدا کردم.

رون تو و هرمیون اون رو بیارین من هم این رو می ارم هری
چوبدستی اش را بالا آورد و مقداری اب بر روی صورت ایس

لانگ باتم ریخت. خانوم لانگ باتم چشمانش را به آرامی باز کرد
هری زیر بازوی او را گرفت. او از جایش بلند شد. هری او را
به سمت در هدایت کرد. در کنار در دوستانش را دید که سعی
می کردند مردی را که به نظر چهل ساله به نظر می رسید
را از در خارج کنند. آنها مخفیانه از کنار شفا بخشی که
پشتش به آنها بود رد شدند. در طبقه ی دوم هری حواسش
به سمت ساحره ای که قات قات می کرد پرت شد. وقتی حواسش
را جمع کرد که همراهش به نصف راهرو را طی کرده بود.
هری با عجله به سمت الیس لانگ باتم رفت و او را کشان کشان
به طبقه ی اول آورد. دستش را در جیبش کرد و شنل نامری را بر
روی فرانک و الیس لانگ باتم انداخت و آنها را بار دیگر به سمت
مانکن آورد و از ویتترین مغازه خارج شد. شنل نامری را برداشت
و به گفت: هر میون تو دست خانوم لانگ باتم رو بگیر من هم
اقای لانگ باتم را می ارم. رون تو به گودریک هالو اپارات کن
تو هم همینطور هر میون. اندو با صدای پآقی نا پدید شدند

هري نگاهي به خيابان كه خالي از جمعيت بود كرد سپس به
گودريك هالو اپارات كرد.

پايان فصل چهارم

هري پاتر و چوبدستي برتر

فصل پنج : گودريك هالو—طلسم انتقال

تقريباً صبح بود ولي سياهي اسمان دهكده ي گودريك هالو كه
روزي افتاب بر فراز ان مي تابيد را فرا گرفته بود. دهكده اي كه
هفده سال پيش توسط سياهترين جادوگر در كل اعصار ويران شده
بود. سالها بود كه سكوت همچون ابرسياهي كه بر بالاي اسمان
خودنمايي مي كرد بر روي دهكده يقديمي سايه افكنده بود كه در
همون موقع پنج نفر با صداي پاق خفيفي با حركت چرخشي ظاهر

شدند.

هري رو به رون و هرميون كرد و خانه ي دو طبقه اي را كه خراب تر از همه ي خانه ها بود را نشان داد و گفت: اون خونه ماست. هري در برابر نگاه پرسشگر هرميون ادامه داد تو البومي كه هاگريد داده ديدم. آنها مسير تا در خانه را ادامه دادند. هنگامي كه به در خانه رسيدند برج ساعتی كه نمونه كوچكي از برج بيگ بن بود ولي خاك گرفته و كثيف بود ساعت هفت را با شش ضربه اعلام كرد.

هري چوبدستي اش را به سمت دري از جنس چوب بلوط كه بر روي ان اثر طلسمي مانده بود تكاني داد در با صدای غژ غژي باز شد درون خانه از بيرون ان خرابتر بود در جاي جاي خانه اثر طلسم هاي به وضوح مشخص بود همه ي وسايل خانه شكسته بودند. ولي علیرقم خرابي هاي درون خانه به دليل رطوبتي كه ان منطقه داشت گرد و خاك كمی بر روي زمین نشسته بود. هري به طرف پلکان نيمه شكسته اي كه هر لحظه احتمال ريزش

ان بود رفت ولي صدایي که از گلوي الیس لانگ باتم امد او را متوقف کرد به ارامي برگشت و به صورت اشنا و گرد او خیره شد. چند بار دهنش را باز و بسته کرد ولي صدایي از ان خارج نشد. چشمان درشتش که بي اندازه به چشمان پسرش شباهت داشت مملو از درد شد و سرانجام با صدایي خس خس مانند گفت: خونه ليلي سپس با دستانش گلويش را گرفت.

هري بلافاصله چوبدستي اش را به سمت خانه گرفت و ورد بسيار طولاني را که شباهت بي اندازه اي به اواز داشت را خواند .

طلسمي به رنگ سياه از چوبدستي اش خارج شد. طلسم درست روبروي او متوقف شد . سپس طلسم کم کم به شکل يك انسان که که لباسي شبیه لباس نظافت خاله پتونیا داشت تبدیل شد . او بدون توجه به هري و همراهانش به خانه نگاه کرد و سپس سرش را به چپ و راست تکان داد و با سرعتي برق اسا شروع به تعمیر و نظافت خانه کرد .

ده دقیقه بعد که نظافت " تعمیر و طلسم هاي حفاظتي بي شماری

که هري روي خانه انجام داده بود تموم شد هري به سمت رون و
هرميون رفت و گفت اين طلسمي که من مي خوام انجام بدم خيلي
پيچيده و سخته ممکنه من بدنم خونريزي بکنه ولي شما ها به سمت
من نياین . فهميدين؟

رون سرش را به سمت موافقت تکان داد . هرميون با نگراني لبش
را گزید سپس گفت باشه

هري چوبدستي اش را براي چندمين بار از جيبش خارج کرد . به
طرف اليس و فرانك لانگ باتم که با بي توجهي به ديوار نگاه مي
کردند گرفت و گفت :تترافلورواته اکسيديوس کرشيوس مکائنه
طلسمي بي نهايت قدرتمند به جيمز و فرانك لانگ باتم برخورد
کرد لحظه اي گنبدي به شکل زرد ان دو را در بر گرفت

سپس صدای بلاتریکس لسترنج آمد: کرشيو طلسمي به رنگ
قرمز رنگ از اندو بيرون آمد و به هري برخورد کرد بلافاصله
احساس درد تا مغز استخوان هایش کرد
سوروس خواهش مي کنماودا کداورا

ده ثانيه بعد هري از نفرت مي سوخت . دومين طلسم به سوي هري
آمد ولي هري درد بسيار كمي را در وجودش احساس مي كرد.
با برخورد سومين و چهارمين طلسم نيز درد زيادي حس نكرد
ولي با برخورد طلسم پنجم هري از درد فريادي زد .

هري...هري بالاترين قدرت عشقه...باز هم همان چشمان ابي

نافذ و دوست داشتني به هري نگاه مي كرد

ناگهان احساسات هري نسبت به دامبلدور غليان كرد .

كرشيو

با برخورد طلسم هري احساس آرامش كرد

در ان طرف اتاق رونالد ويزلي غرق در تفكر بود يك ان خواست

به ميان گنبد برود ولي احساس مي كرد كه با رفتن به ميان گنبد

جان صميمي ترين دوستش را به خطر مي اندازد. احساس مي كه

هيچ وقت به او دروغ نگفته بود. وقتي به خود آمد كه هرميون با

گنبد يك قدم بيشتر فاصله نداشت با سرعتي كه از او بعيد بود

دستش را در ردایش کرد و چوبدستی طلسم پا قفل کن را به سمت
دختری که از خودش بیشتر دوست داشت فرستاد.

طلسم يك راست به کمر هر میون برخورد کرد و باعث شد که با
حالت خبردار بایستاد.

هر میون را بغل کرد و روی تخت گذاشت. به آرامی ضد طلسم را
خواند و هر میون را از بند طلسم آزاد کرد.

تازه توانسته بود هر میون را آرام کند که با صدای فریاد بهترین
دوستش از جا پرید. بار دیگر طلسم پا قفل کن را به سمت هر میون
فرستاد. سپس تصمیم گرفت که احساسش را زیر پا بگذارد و به
درون گنبد برود. با گنبد يك قدم فاصله نداشت که به طور ناگهانی
گنبد ناپدید شد و هری که دیگر فریاد نمی زد به زمین افتاد.
به سمت هری رفت خونریزی داشت و بیهوش شده بود و رد
جلوگیری از خونریزی را به زبان آورد ولی خونریزی متوقف
نشد. هری را به هوش آورد.

هری به آرامی ایستاد چند بار تلو تلو خورد چوبدستیش را به

سمت خودش گرفت خونريزي قطع شد يك ليوان اب ظاهر كرد و
به ارامي اب را خورد. تازه حالش جا آمده بود كه رون با صداي
تليپي روي زمين افتاد. ذهنش بلافاصله جرقه زد. قبل از انكه
چوبدستي اش را بلند كند. چوبدستي اش به دست مرد رسيد.
هري گفت: اقا ي لانگ باتم من هري هستم. هري پاتر.
لانگ باتم گفت: دورغ از اين شاخدارتر؟ زود باش بگو تو خونه
ليلي و جيمز چي كار مي كني؟ اليس بيا اينجا.
خانوم لانگ باتم با چوبدستي هرميون به سمت او آمد.
زود باش بچه. قبل از اينكه هري بخواد چيزي بگه طلسم سفيد
رنگي به سمتش آمد. ناخوداگاه با دستش سپري درست كرد. طلسم
به سمت سقف منحرف شد.
راه بدي رو انتخاب كردي. و طلسم ديگري به طرف هري فرستاد
هري بار ديگر طلسم را دفع كرد و اين بار معطل نكرد و سه
طلسم سفيد را به سمتشان فرستاد. اليس دو تا از انها را دفع كرد.
و فرانك از جلوي سومي كنار رفت. اندو بسيار خوب مي جنگيدند

هري نمي توانست با دست طلسم سبز اجرا کند. به همين دليل با دست چند طلسم ديگر را دفع کرد .

لحظه به لحظه عصباني تر مي شد . دستش را بالا آورد دو سپر

مخصوص براي انها درست کرد " از ميان يك طلسم ديگر جا

خالي داد و يكي از طلسم هايي که قدرت زيادي از ادم مي گرفت

را اجرا کرد. دور دستش يك ابر به رنگ قرمز ايجاد کرد. ابر به

طرف سقف حرکت کرد . اليس و فرانک با احتياط چوبدستي شان

را به طرف ابر گرفتند ولي قبل از اينکه کاري بکنند

ابر برقي زد و لحظه اي بعد دنيا در پيش چشم هري سياه شد.

پايان فصل پنج

هري پاتر و چوبدستي برتر

فصل ششم : ر.ا.ب

با خستگی و درد چشمانش را باز کرد. روی تخت مجلی قرار داشت. عینکش با کجی روی صورتش بود. می خواست دستش را بالا ببرد که با دردی که سراسر بدنش را گرفت منصرف شد.

خبری از رون و یا هر میون و حتی لانگ باتم ها نبود.

بعد از نیم ساعت و سوسه شد که دوستانش را صدا کند. ولی این برخلاف آموزش هایش بود . مرد درون آموزش هایش می گفت هر وقت درون به جای ناشناس بیدار شدی اول اطرافت رو نگاه کن! اگر کسی پیشت اومد خودتو ناتوان تر از اون چیزی که هستی نشون بده که تا تو رو دست کم بگیره .

هری مطمئن بود که درون گودریک هالو هستند زیرا طلسم های دفاعی انجا را طوری قرار داده بود که کسی بدون اجازه ی او نتواند از خانه خارج شود.

کم کم صداهایی از طبقه ی پایین می امد.

قبل از اینکه بخواهد کاری را انجام دهد در باز شد و صورت گرد

مانند الیس لانگ باتم که شادابی درون عکس مودی را به دست
آورده بود در اتاق هری ظاهر شد .

او با نگرانی به هری نگاه کرد و گفت : پسر لیلی و جیمز.اره اره

درست مثل جیمزی .اره پسر اونم خیلی خوب می جنگید

نمی توئم باور کنم شانزده سال! سپس معجونی را از درون

جیب رداش بیرون آورد و گفت دهندت رو باز کن هری.

هری دهانش را به سختی باز کرد . الیس بلافاصله معجون رو

درون دهان هری خالی کرد.معجون مانند یخ سرد بود و طعم ان

بستنی یخی مشنگ ها را تداعی می کرد هری می توانست مسیر

حرکت معجون را تا گلویش تعقیب کند درست بعد از اینکه معجون

به معده اش رسید .سراسر بدن هری را سرما گرفت.درد لحظه به

لحظه بیشتر می شد و ناگهان درد به یک باره پایان یافت.هری

دهانش را باز کرد و با صدای خس خس مانندی گفت متشکرم .

با ادب! درست مثل لیلی . می دونی جیمز همیشه سر به سر ادم

می داشت. لیلی هیچ وقت نتونست این اخلاق جیمز رو عوض

کنه. هر جا سيريوس با جيمز بود يه در دسري پيش مي امد.
من و فرانك از دوستاي نزديك ليلي بوديم. خوب مي خواي بياي
پايين هري؟ من هر كار كردم نتونستم از خانه خارج بشم. خب
من مي رم پايين كمك هر ميون. سپس از اتاق خارج شد و در اتاق
را با صداي تقى پشت سرش بست.

هري به در اتاق براي لحظه اي خيره شد. سپس به راحتی از
جايش بلند شد. چمدانش كف اتاق افتاده بود. به سمت ان رفت لباس
هايش را پوشيد. چوبدستي اش را كه روي ميزي در وسط اتاق بود
را برداشت. به طرف در رفت ولي لحظه اي ايستاد نسبت به اتاق
حس خاصي داشت، برگشت، درست در انتهاي اتاق تخت خواب
بچه گانه اي قرار داشت. لبخندي زد و از در خارج شد و به سمت
اشپز خانه رفت. درون اشپز خانه اليس سعي مي كرد به هر ميون
پختن غذا را ياد دهد. در طرف ديگر اشپز خانه فرانك و رون
روي صندلي نشسته بودند و مشغول خواندن روزنامه بودند.
وارد اشپز خانه شد و به طرف ميز رفت. با نزديكي شدن هري به

میز اقای لانگ باتم سرش را بلند کرد. هری بلافاصله گفت سلام
اقای لانگ باتم.

فرانک بلافاصله از جایش بلند شد و گفت: فرانک. فرانک صدام کن.
هری کنار آنها نشست سپس جویده جویده گفت: من بعد از شام
باید با شما صحبت کنم. فرانک سرش را به نشانه ی تایید تکان داد
و گفت منم باید چیزی رو که قبل از مریض شدنم به دامبلدور می
گفتم بهت بگم.

شام!!!!!!!!!!!!!!

الیس همزمان با فریاد شام با چوبدستی هر میون روزنامه را که در
دست فرانک بود غیب کرد.

فرانک بر اشففت و گفت: الیسیسیسیسیسی!

وقت شام عزیزم نه وقت روزنامه خوندن! کی می خواهی این

عادت رو ترک کنی؟

اخره نمی دونی بعد از شانزده سال روزنامه خوندن چه حالی داره!

ولي الان وقت شامه!

فرانك تسليم شد و گفت باشه عزيزم.

هنگامي كه مشغول صرف شام بودند رون و هرميون با اليس

صحت مي كردند و هري با فرانك.

..... هري تو درست عين پدري ولي چشمتاره چشمت

چشمي ليله. اون زمان پدري بهترين كاراگاه وزارت خونه بود.

دو دفعه از زمان هايي كه با ولد مورت روبرو شديم اگه جيمز نبود

كشته شده بوديم. جيمز با ليلي گروه خوبي رو تشكيل مي دادن

جيمز هميشه تو حمله كارش خوب بود و ليلي تو دفاع بهترين بود

يادمه دامبلدور هميشه از جيمز براي نقشه كشيدن استفاده مي كرد.

تو درست مثل پدري به خودش رفتي! دوست دارم بدونم نويل

چه جوري شده؟ رون مي گه نويل شجاع مثل هر گريفندوري!

اي كاش مي تونستم ببينمش.

همگي ساكت!

خب هري حالا كه همه شامشون رو تموم كردن چي مي خواستي

بگي؟

هري به گلویش را صاف کرد و گفت: درست قبل از تولد من و

نوئل.....

يك ساعت بود كه هري بدون وقفه صحبت کرده بود. با بيان آخرين

كلمه سكوت سنگيني اشپز خانه را فرا گرفت.

هري سرش را بالا برد و گفت: خب فرانك تو چه چيزي مي خوا

ستي بگي؟

خب حدود هفده سال قبل.....

(هفده سال قبل)

فرانك لانگ باتم در حالیکه به وسیله اي شبیه به قطب نما نگاه مي

کرد گفت: ایس بهتر بود سیریوس رو با خودت مي اوردي .

هزار بار گفتم من تو رد گرفتن ماهر نیستم. الان آگه سیریوس

اینجا بود رد اون شیطان رو می گرفت . در همین لحظه وسیله

صدای پر پر مانندی از خود در آورد.

الیس با خوشحالی گفت :مثل اینکه ردش رو گرفتیم پانزده کیلومتر

در ساعت یازده باید بریم . راه بیفت . سپس الیس جاروی پیکانی

رو به شوهرش داد .

نیم ساعت بود که آنها در راه بودند تا بالاخره به خانه ای رسیدند.

الیس گفت بهتره نیست بریم تو؟

نه مگه عقلت رو از دست دادی ؟ اسمشو نبر تو اون خونس.

الیس که از سرما دندان هایش به هم می خورد گفت :باشه ولی

باید بدونیم اونجا چه خبره

یک ساعت بعد لرد ولدمورت همراه با یکی از مرگخواران

وفادارش لوسیوس مالفوی از خانه خارج شدند. و شروع به صحبت

کردند.

روبرت بونز که تا اون موقع ساکت بود وردی را اجرا کرد و

توانست صحبت هاي انها را گوش کند.

.....يادت باشه لوسیوس در باره جاودانه ساز ها با کسی

حرف نمی زنی....اگه باد به گوشم برسونه که چیزی گفתי سزات

مرگه

بله ارباب

لردولدمورت نگاهي به اطراف انداخت و نگاهش در جايي که

لانگ باتم ها همراه با روبرت بونز مخفي شده بودند ثابت ماند

سپس دستور داد بریم قرارگاه لوسیوس.

فرانك و الیس که از ترس به هم چسبیده بودند وحشت زده به

همراهشان که بیست متر دور تر نشسته بود و متفکرانه کلمه

جاودانه ساز را تکرار می کرد خیره شدند.

فرانك ادامه داد : همون شب بود که اسمشونبر سقوط کرد و جیمز

و لیلی کشته شدن یادمه بعد از اینکه لیلی و جیمز کشته شدند ما

اصلا خوشحال نشدیم و تصمیم گرفتیم که تو خونه به نویل

برسیم. همون شب هم بلاتریکس و بارتی کراوچ به ما حمله کردند
ما که فکر می کردیم بارتی کراوچ پسر ریس ماست در رو باز
کردیم حتی چوبدستی مون رو نیاورده بودیم.
الیس گفت : به نظر من روبرت ادگار بونز همون ر.ا.ب هستش.
با گفتن این حرف هری به دو سال پیش در محفل ققنوس افتاد:
**مودی: این ادگار بونزهبرادر املیا بونز،اون و خانواده شو
هم گرفتن اون جادوگر بزرگی بود.....**

پایان فصل ششم

هری پاتر و چوبدستی برتر

فصل هفتم : متحد سیاه ، پیشگوییه دوم

سوروس اسنیپ چوبدستی اش را بلند کرد و با حالتی قاطعانه تکان

داد و روبروي خود پاتيلي به رنگ سفيد ظاهر كرد سپس
چوبدستي

اش را براي بار دوم بالا آورد بعد از پايين آمدن چوبدستي اش
اتشي

فضاي تاريك اتاق را روشن كرد و همزمان با روشن شدن اتاق
چهره ي سوروس اسنيپ نيز كه ذرات عرق روي ان مشهود بود
روشن شد. بار ديگر دستش را در جيبش كرد و پس از مقداري
جست و جو شيشه اي كريستالي شكلي را از جيبش خارج كرد و
تمام محتويات ان را درون پاتيل كه به اندازه ي يك وان بود خالي
كرد. سپس با چند حركت سريع چوبدستي باعث ايجاد شدن جرقه
هاي رقصان در پاتيل شد. سپس رويش را به سمت چهره ي مار
مانند لرد و لدمورت برگردانند و گفت معجون آماده است ارباب.

افرين سوروس تو پاداش خوبي از من مي گيري.سپس فرياد

زد:بلا تريكس برام اون شنل رو بيار .

بله ارباب.سپس با بيشترين سرعتي كه بر ايش مقدور بود به سمت

ديگر اتاق رفت و شنل سياه رنگي را كه بسيار شوم به نظر مي

رسید را به اربابش داد. سپس انتهای ردای و لدمورت را بوسید و
به جمع مرگخواران که تعدادشان از همیشه بیشتر بود برگشت.
لرد و لدمورت از صدای اش بلند شد و لبخند زشتی زد و با صدای
سردی گفت: مرگخواران امروز روز بزرگی برای انجمن نظام
سیاهست. امروز روزیه که ما تا ابد شکست نمی خوریم. امروز
شما

با متحد من آشنا میشین. سپس شنل مخوف را درون پاتیل انداخت
با افتادن شنل درون پاتیل صدای جرز و ولز ناخوشایندی به وضوح
شنیده شد. و لدمورت چوبدستی اش را بیرون و تا سینه بالا آورد و
با

صدای بیرونی شروع به ورد خواندن کرد: *ای استخوان پدر که*
به

اجبار تقدیم می شوی تو جان تازه ای در بدن پسر می می!

با پایان بردن این ورد استخوان هایی که بینهایت قدیمی به
نظر میرسید از روی زمین بلند شد و به فرمان و لدمورت درون
پاتیل

انداخته شد و رنگ پاتیل را به رنگ ابی روشن درآورد.

ولدمورت چوبدستي اش را بار ديگر بالا آورد و تکان نرمي داد و

نفرين بي نهاين قدرتمندي از چوبدستي اش خارج شد و به
استخوان

هاي روبروي مرگخواران برخورد کرد. براي لحظه اي استخوان
ها

به رنگ قرمز روشن درآمد و بعد آرام آرام شروع به ساختن
چهره

ي نيکلاس فلامل کردند.

مرگخواران مطمئنم که شما از اين نمايش خوشتون اومده ولي

لردولدمورت از نمايش خوشش نمي اد سپس چوبدستي اش را به

سمت اينفري نيکلاس فلامل دوست و همکار قديمي دامبلدور
گرفت

و گفت **اي گوشت خادم که با ميل و رغبت تقديم مي کنی تو**
اربابت

را از نوزنده خواهی کرد!

ولدمورت با اشاره چوبدستي اش مقداري از گوشت نيکلاس فلامل
را

درون پاتيل انداخت. ولدمورت گفت نات اين مرتيکه فاج رو لازم

دارم.

بله ارباب. این جاست. نات با چوبدستی اش فاج را به جلو هل داد

فاج روی زمین سکندری خورد و جلوی و لدمورت زمین خورد.

ولدمورت بدون توجه به فاج شروع به ورد خواندن کرد:

**ای خون دشمن که به اجبار تقدیم می شوی تو دشمن خونی ات
را**

احیا می کنی!

ولدمورت چوبدستی اش را به سمت فاج که نفس نفس می زد
گرفت

و گفت وینگار دیوم لوی اوسا فاج آرام آرام از روی زمین بلند
شد و

وقتی بالای پاتیل قرار گرفت ولدمورت جادو را باطل کرد و فاج
با

صدای شومی درون پاتیل افتاد. فاج از درون پاتیل فریاد زد ولی
کم

فاج کم کم شروع به اب رفتن کرد و چیزی به غیر از سفید شدن

رنگ پاتیل حضور فاج را نشان نمیداد. جرقه های روی پاتیل

جاي خود را به بخار غليظ را دادند در اين هنگام مردی از درون پاتیل بلند شد و با صورت وحشتناکش به وادمورت نگاه کرد.

هريهري بلند شو چرا داد مي زني ؟

هري چشمانش را باز کرد با ديدن صورت نگران اليس

لانگ باتم ارامش يافت . هري گفت: اون برگشته گریندل والد برگشته

چي شده ؟ چه اتفاقي افتاده؟

ساكت شو فرانك مگه نمي بيني هري حالش بده؟ هري عزيزم چي

شده ؟ چه جوري برگشته؟ بگو عزيزم.

اون جاودانه ساز داشته دامبلدور اشتباه کرده ! من بايد دامبلدور رو

ببينم.

ولي دامبلدور مرده هري .سوروس كشتتتش فراموش كردي؟

من بايد برم هاگوارتز من بايد با تابلوي دامبلدور حرف بزنم .

لازم نيست هري .لازم نيست .

هري بلافاصله در تخت خوابش صاف نشست و به تابلوي روي

دیوار دقیق تر نگاه کرد. دامبلدور مثل همیشه با لبخند به چهره ی

متعجب هری نگاه کرد و گفت : خب جیمز یکی از یارای مهم
محفل

بود برا همین من برای اطمینان از اینکه ام یه تابلو توی این خونه
زدم

که اگه کشته شدم جیمز رو راهنمایی کنم. دامبلدور ادامه داد و
گفت:

خب هری هرچی رو که تو خواب دیدی واسم تعریف کن .

هری شروع به تعریف چیزی که دیده بود کرد در پایان سوالی را
که

ذهنش را پر کرده بود پرسید:

ببخشید پرفسور ولی نیکلاس فلامل مگه دوست شما نبود؟ پس چرا

خادم گریندل والد بود؟

هری اون ابتدا خادم گریندل والد بود ولی گریندل والد رو ترک

می کنه و پیش من می اد.

خب هری یک چیزی رو من به تو نگفتم یعنی وقت نشد دلیل اینکه
من

نتونستم گریندل والد رو نابود کنم يك پيش گويي بود. پيش گويي
که

در دوره چهار بنیانگذار گفته شده . من از طریق فوکس این پيش
گويي رو فهميدم. پيش گويي مي گه که:

شخصي مي رسه که لبريز از عشقه. و عشق دنيا رو در خودش

**نخيره کرده و نتيجه ي جنگ ابدي سياهي و سفيدي رو تعيين
ميکنه**

این شخص شاهد تجديد قواي انجمن سياهه و رهبران این فرقه

**نواده ي اسلايترين و نواده ي خاندان والد است. این شخص
نواده**

ي مرلين و نمايده ي اهورا مزدا خدای يکتاي مردم ايران است

و این شخص توسط قويترين جنگ جوي ايراني در طول اعصار

آموزش مي بينه. ولي شيطان قدرتش را به انجمن نظام سياه مي

بخشه و تنها راه پيروزي بر شيطان قدرت عشقه.

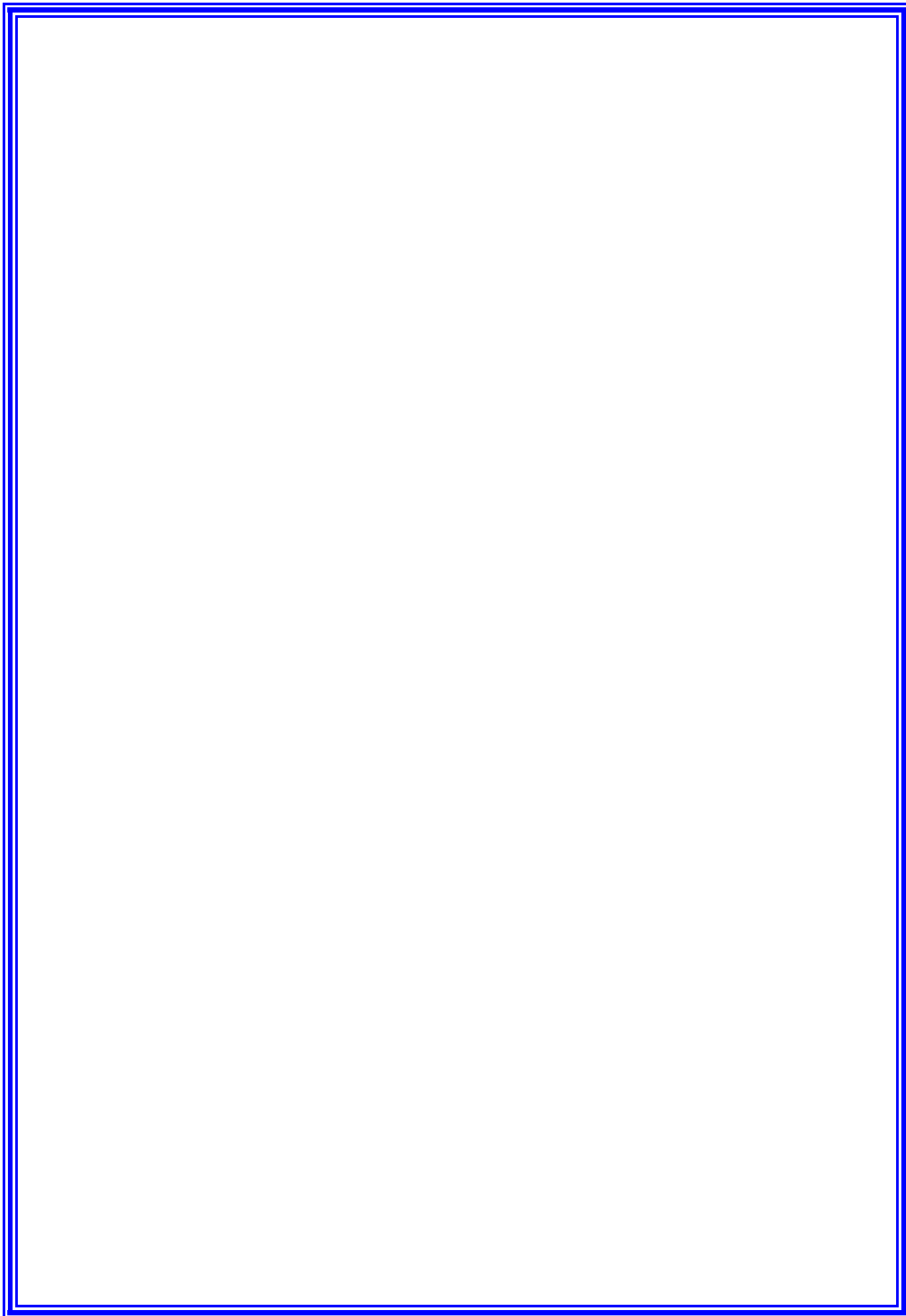
يعني من همون شخصم؟

دامبلدور لبخند تلخي زد و گفت : بله . اگر تو پيروز بشي قدرت
عشقت ازاد مي شه و عشق دنيا رو تا مدتي مي پوشونه . ولي اگه
تو
شکست بخوري دنيا رو سياهي و گناه بر مي داره . هري تو
بايد

پيروز بشي . هيچ وقت عشق رو فراموش نکن . سعي کن
ولدمورت

وگريندل والد رو تڪ تڪ نابود كني . سرعت عمل گريندل والد و
طلسم ها و افسون هاي تام تركيب سختي رو تشكيل مي ده . ولي
اتحاد رو فراموش نکن هري . با زدن اين حرف ها دامبلدور درون
تابلويش ناپديد شد . و هري را كه غرق در افكارش بود تنها
گذاشت .

پايان فصل هفتم



هري پاتر و چوبدستي برتر

فصل هشتم: اختراع

هري.. هري... بسه ديگه بيا بيرون تا كي مي خواي خودت رو تو

اتاق حبس كني؟

چند دفعه بگم هر ميون تنهام بذار !

باشه مي رم. ولي بدون كه اين جوري باعث نا اميدي دامبلدور،

سيريوس، و پدر مادرت مي شي!

هري بلافاصله از جايش بلند شد و در را باز كرد و با لحنی ملتمسانه به

هر ميون گفت: چي كار كنم؟

هر ميون با مهرباني به هري گفت: هري تو بايد تمرين كني ! الانم بيا پايين

سه روزه كه چيزي نخوردي.

باشه تو برو پايين . منم الان مي ام .

ولي اون قدرتي داره كه لرد سياه ازش بي بهرست .

ايا اين در مورد گریندل والد نيز صدق مي كرد ؟

ايا مي توانست بدون اين كه كسي متوجه شود جامعه ي جادوگري را

ترك كند؟ با گذشتن این افکار از سرش بلافاصله احساس گناه وجودش را فرا گرفت. نه.. باید تلاش خودش را می کرد. باید هر چقدر که می توانست جاودانه ساز های و لدمورت را نابود می کرد.. نباید دامبلدور رو ناامید می کرد. همزمان با گذاشتن این فکر از سرش جاودانه ساز قلبی را در مشتش فشرد.

تازه صبحانه اش را تموم کرده بود. خواست از جایش بلند شود که با چهره ی نگران فرانک روبرو شد. او قبل از اینکه هری دهانش را باز کند گفت : من باید باهات حرف بزنم و بدون معطلی کنار هری نشست و گفت تو تازگی خیلی تو فکری .

هری گفت : چطور مگه؟

فرانک با احتیاط گفت: منظورم اینه که من می گم باید بریم سر وقت اون جاودانه ساز.

هری ابرویش را بالا برد و به تلخی گفت: به نظرت من تا حالا بهش

فکر نکردم؟

ببین منظور من اینه که بهتره هر چی زود تر یه فکری بکنی چون من دیگه نمی تونم یه جا بشینم تا دنیا نابود بشه. فرانک با گفتن این حرف ها صندلی رو عقب کشید و به طرف اتاقش به راه افتاد.

هری با خشم فریاد زد: کسی جلوت رو نگرفته .

فرانک گفت: چی؟ وقتی که نمی تونم از خونه خارج شم؟

من به تو اجازه می دم از اینجا بری! با گفتن این حرف لحظه ای

فرانک غرق در نور شد.

فرانک گفت : باشه من میرم فقط وقتی برمی گردم که عقلت سر جاش

اومده باشه. هری در تمام مدتی که فرانک و الیس وسایلشون رو جمع

می کردند با آرامش روی صندلی نشسته بود و دنبال وسیله ای بود

که بتواند با ان خشم خودش را پنهان کند. هنگامی که الیس و فرانک

می خواستند از خونه بروند الیس به طرف هری آمد و گفت: بیا

هری. این انگشتر و لیلی و جیمز به مناسبت عروسی داده بودند ...

هر وقت نیاز به کمک داشتی این انگشتر به من خبر می ده اخه من

روي اين انگشتر طلسم روح رو اجرا کردم. مواظبش باش برام خيلي ارزش داره. سپس صورت هري را بوسيد و به طرف شوهرش رفت.

فرانك به طرف هري امد و گفت: هري روي اون چيز هايي كه گفتم فكر كن. راستي اين چوبدستي ها رو از توي تالار وسايل ضروري برداشتم. اونقدر مي شناسمت كه بدونم كله شقي پس مواظب خودت باش. سپس دست اليس را گرفت و از در بيرون رفت.

هري روي صندلي نشست و براي بار هزارم به چگونگي نابودي جاودانه ساز فكر كرد. احساس گرما مي كرد كم كم رخت و خواب الودگي او را در خود فرو برد.

هري گفت: لوسيوس تونستي ردي از پاتر پيدا كني؟

لوسيوس رداي او را بوسيد و گفت: نه ارباب. پسره اب شده رفته توي زمين.

ولي من از تو خواستم پيداش كني لوسيوس بهتره كه زودتر پيداش كني!

خب حالا كه پاتر خيال پيدا شدن نداره يك كاري مي كنم كه از قايم شدن پشيمون شه. سپس رو به بلاتريكس فرياد زد: آماده ي حمله شين ما درست سه روز ديگه حمله مي كنيم به.....

تق.....تق.....تق.....

صداي نوک زدن جغد بر روي شيشه او را از خواب بيدار کرده بود.

هري با نا اميدي پنجره رو باز کرد و روزنامه را از پاي جغد

درآورد سپس دستش را در جيبش کرد و سه نات درون كيسه انداخت.

نگاهي به صفحه اول انداخت. هري كه از صبح اتش زير خاكستر

بود با ديدن صفحه اول روزنامه از كوره در رفت. روي روزنامه

نوشته بود.

شخص برگزيده كجاست؟

با كشته شدن بيش از پنجاه كارگاه كه در هنگام تحقيق همگي

كشته شدند اين سوال به ذهن هر كس مي رسد كه شخص

برگزيده كجاست؟ به گزارش ريتا اسكيتر شخص برگزيده كه

تا کنون 4 بار با کسی که نباید اسمش رو برد روبرو شده است
جرات روبرو شدن با اسمشونبر را ندارد. این در حالی است که
جامعه جادوگری شاهد قدرت روز افزون اسمشونبر و گریندل والد
است.

اره حق با فرانک بود. او باید هرچه سریعتر جاودانه ساز را
نابود می کرد. این بار فکرش با سرعت سرسام آوری کار می
کرد. هری به دنبال طلسمی مناسب تمام طلسم ها و جادو هایی
که از مرد یاد گرفته بود را دانه دانه از فکرش می گذشت. تمام
طلسم هایی که یاد گرفته بود که یاد گرفته بود به تنهایی به درد
نمی خورد. او باید این طلسم ها رو باهم مخلوط می کرد. برای
همین هری به طرف یکی از اتاق های اضافی رفت و وسایل
انجا را از اتاق بیرون انداخت و روی تمامی دیوارها طلسم
خود ترمیم گذاشت (کپی رایت: قدرت برتر) سپس یک صندوق
فولادی ظاهر کرد روی صندوق طلسم شبیه سازی جاودانه

ساز را اجرا کرد. چوبدستی اش را بالا برد : پیراتکراتور

میتینگام

طلسم قدرتمندی از چوبدستیش بیرون آمد و به صندوق
برخورد کرد ولی صندوق تمامی طلسم را بلعید. هری 28
ساعت بود که بدون خستگی 87 طلسم را با هم مخلوط کرده
بود و تنها وقتی که هر میون و رون او را برای صرف غذا می
بردند از اتاق خارج می شد. با خستگی صد و سومین طلسم را
هم مخلوط کرد. ابتدا سپری به رنگ سیاه برای محافظت از
خود ظاهر کرد سپس چوبدستی اش را تا سینه بالا آورد و رو
به صندوق فریاد زد: **کپرانیارا میناکیوس رزانتس کامپرینو**

کداورا

اشعه ای بینهایت قدرتمندی به رنگ سبز پر رنگ که در
اطرافش رگه های قرمز و نارنجی قرار داشت به صندوق
برخورد کرد و در سر راه خود صندوق را به صورت رشته

هاي له شد در آورد سپس به ديوار برخورد کرد. ابتدا به نظر رسيد که ديوار قدرت طلسم را خنثي کرده است ولي ده ثانيه پس از اينکه طلسم به ديوار برخورد کرد. ديوار منفجر شد و طلسم به صورت اشعه ها به اطراف پخش شد. اشعه اي به رنگ ابي روشن درست به مرکز سپر هري ضربه اي زد و سپر را ذوب کرد. پس از ان که اثر طلسم از بين رفت. هري از جايش بلند شد و از اتاق خارج شد سپس روبروي هرميون نشست.

هرميون گفت: خوب شد که بالاخره از اون اتاق بيرون اومدي هري!

هري گفت: بالاخره تموم شد هرميون.

هرميون دستانش را به هم زد و گفت: عاليه هري.

رون با هيجان صاف نشست و گفت: خب برنامه ت چيه هري؟

هری دستش را درون ردایش کرد و پس از کمی جست و جو
نقشه‌ی لوله شده‌ی ای را درآورد. سپس با دستش مکانی را که
دایره کشیده شد بود را نشان داد و گفت: اینجا خونه رونه
هری بار دیگر با دستش جایی از نقشه را نشان داد و گفت:
اینجا یه دهکدس که توی یکی از این خونه‌ها که اینجاس
جاودانه ساز قرار داره! این دهکده خیلی نزدیکه پناهگاهه.
بعد از اینکه جاودانه ساز را به دست آوردیم می‌ریم پناهگاه.
تا اون موقع 44 ساعت وقت داریم. خودتون رو آماده کنین.
من هم می‌رم می‌خوابم. هری در اتاقش را باز کرد و وارد
شد. روی تخت دراز کشید با این که فکرش بسیار مشغول بود
هری لحظه‌ی ای بعد خواب بود.

هری پاتر و چو بدستی برتر

فصل نهم: تا پای جان

با پریشانی از خواب پرید. دستش را میان موهای نامرتبش فرو برد و باعث نامرتب تر شدن موهایش شد. نفس نفس می زد گویی بیشتر از صد کیلومتر رو دویده بود. هنوز جلوی چشمانش بود. دیگر طاقت از دست دادن آنها را نداشت. از جایش بلند شد و این فکر که رون باید بداند که جان خانواده اش در خطر است او را لحظه به لحظه بی قرار تر از قبل می کرد. ساعت شب نمایش را که به عنوان کادوی تولد گرفته بود را نگاه کرد سه ساعت بیشتر نخوابیده بود. تصمیم گرفت دوستانش را بیدار کند. سه بار در زد ولی کسی در را باز نکرد وارد اتاق شد و به طرف بهترین و اولین دوستش رفت و او را شروع به تکان دادن کرد. رون به صورت ناگهانی از خواب بیدار شد و باعث شکستن عکس هرمیون که درون قابش به رون لبخند می زد شد. هری روی تخت رون نشست. رون که تا الان هاج و واج او را نگاه می کرد ملتسانه گفت: بهش نگو.

هری سرش را به تاسف تکان داد و گفت: باشه ولی بهتره زودتر

بهش بگي در ضمن برنامه عوض شد ما الان مي ريم. سپس از اتاق خارج شد و به سمت در اتاق هرميون رفت و در زد. صدای هرميون از آن طرف در گفت: بفرماید.

هری اتاق شد و به هرميون گفت: من الان می خوام راه بیفتم این چند وقته خوابهای عجیب دیدم. با این حرف هری کتاب از دست هرميون افتاد و دنگی صدا کرد. هرميون دستش را روی دهانش گذاشت و با صدایی که معلوم بود ترسیده است گفت: مثلاً چه خوابهایی؟

هری گفت: مهم نیست هرميون مهم اینه که الان راه بیفتم.

هرميون گفت: باشه پس بذار حاضر شوم. رون رو بیدار کردی؟

هری سرش را به نشانه تایید تکان داد و گفت: عجله کنین. من می رم پایین. ولی قبلش به اتاقش رفت و ردایی سبز رنگ را پوشید.

(فصل دوم-----کادوی هری----نویسنده)

هری وارد آشپزخانه شد بار دیگر خواب بر او غلبه کرد و پلک هایش روی هم افتاد. در خانه دورسلی ها بود. از این طرف خانه

به ان طرف خانه مي رفت و دنبال وسيله اي كه خودش هم نمي

دانست ان چيست ميگشت. خاله و شوهر خاله همراه با دادلي

همگي به او

فرياد مي زدند. تو جاودانه سازي. هري گفت : نه من نيستم.

هري هري بيدار شو. مگه نمي گي كه بريم. هرميون به زور

لقمه اي در دهان هري گذاشت و گفت : بيا اب كدو حلوايي بخور .

سپس دهان هري را باز كرد و مقداري اب كدو حلوايي ريخت

سپس گفت: حالا چه جوري مي ريم هري؟

هري گفت : اين جوري و دستش را به طرف فلاسك چاي گرفت

وگفت پورتوس . فلاسك ابتدا به رنگ ابي درآمد و بعد مانند

فلاسك هاي معمولي درآمد. هرميون گفت : تو براي اون پورتي

مجوز نداري ! الان حداقل 3 ماه بايد بري ازكبان.

مهم نيست هرميون اين جوري امن تره . همگي به شماره سه.

1.....2.....3... طناب نامري به شكش وصل شد. همه ي تصوير

ها مانند فيلم هاي متحرك به جلو مي رفتند تا انكه به طور ناگهاني

روي زمين افتادند. هري از جايش بلند شد. انها درست نزيك يك دهكه ظاهر شده بودند. روي تخته چوبي كه كج شده بود نوشته بود. **دهكه ي جنگ جويان به ياد و خاطره كشته هاي جنگ جهاني** هوا كم كم شروع به روشن شدن مي كرد و هنگامي كه انها به وسط دهكه كه در ان بناي ياد بودي به شكل سرباز وجود داشت رسيدند. كليسايي در نزيكي انها ساعت چهار بامداد را اعلام كرد. هري به اطراف دهكه نگاه كرد. بر طبق گفته هاي فرانك انها بايد خانه اي نيمه خراب را كه سقف شيرواني ان به رنگ قرمز بود را پيدا مي كردند.

هري اونجا رو نگاه كن . هري با سرعت برگشت و به جايي كه رون اشاره کرده بود نگاه كرد. خودش بود تمام مشخصاتي كه فرانك داده بود نشان از درست بودن خانه را مي داد . هري رو به رون و هرميون گفت : خودش و با سرعت شروع به دویدن به طرف خانه كرد. به در خانه رسيد. دستگيره را چرخاند. در باز نشد. چوبدستي اش را بالا آورد و وردي را زمزه كرد. با به پايان

بردن ورد در خانه باز شد. هري چوبدستي اش را روشن کرد و نور ان را بر روي اتاق انداخت. همه چيز طبيعي به نظر مي رسيد. در واقع چيز مشکوکي در انجا وجود نداشت. هري به سمت هرميون که طبق معمول به سمت کتابخانه رفته بود. هري گفت:

چيزي پيدا کردي هرميون؟

نه هري .

تو چي رون؟

منم هيچي.

هري رويش را براي جست و جوي دقيق تر برگرداند که هرميون گفت: هري من يه چيزي پيدا کردم.

چي؟ چي پيدا کردي ؟

هرميون به سمت کتابخانه اشاره کرد و گفت : همه ي کتاب هاي

اينجا مشنگي ان ولي يکي از اين کتاب ها جادوييه. اسمه کتابه

هست: **شناختن خون اصیل و ماگل ها** روي کتاب نقش برجسته يك

مار که به نظر در حال حرکت بود قرار داشت. هري کتاب را از

جایش بیرون کشید ولی کتاب حتی یک سانتی متر از جایش حرکت نکرد. با چوبدستی ضربه ای به کتاب زد و بهترین ورد را برای باز کردن در را اجر کرد. ولی باز هم اتفاقی نیفتاد. فکری کرد و با دستش را با کارد بلندی برید. چند قطره خون روی کتاب ریخت بعد از حدود یک دقیقه که هری نا امید شده بود چوبدستی اش را بلند کرد ولی قبل از اینکه کاری بکند زمین دهان باز کرد و آنها به درون کشیده شدند و هری بعد از پنج دقیقه یا بیشتر زمین سخت را زیر پایش احساس کرد. از جایش بلند شد و چوبدستی اش را بار دیگر روشن کرد. آنها در غاری سیاه رنگ که بینهایت شوم و خطرناک به نظر می رسید قرار داشتند. هری چوبدستی اش را به طرف رون و هر میون که گیج بودند گرفت و سپری سفید رنگ را برای هریک از آنها اجرا کرد. این سپر قسمت جلوی بسیار داغ بود و باعث می شد که اگر اینفری در اینجا وجود داشت از گرما نابود شوند. هری به رون و هر میون اشاره کرد که راه بیفتند. سپس شروع به راه رفتن کرد. هنوز بیشتر از بیست متر نرفته

بودند که گله ای از اینفري ها به آنها حمله کردند. سپر های آنها کم کم در حال از بین رفتن بود که هری احساس کرد دست سردی گردنش را گرفته است. چوبدستی اش را به سختی به سمت دیوار گرفت و فریاد زد: **اینکار ناکیسوس برتا گوی بسیار روشنی از چوبدستی اش خارج شد و فضای غار را مثل روز روشن کرد.** بلافاصله دست سرد اینفري هری را رها کرد. و اینفري ها یکی پس از دیگری نابود می شدند. با دست ازادش رون را که روی زمین افتاده بود بلند کرد و با نگرانی گفت: **حالت خوبه؟** رون غر غر کنان گفت: **خوبم رفیق بهتر راه بیفتیم. بار دیگر آنها شروع به حرکت به طرف جلو کردند. هری کم کم متوجه سردتر شدن بدنش کرد و این نشان دهنده ی جادو و حیوانات سیاه فراوانی بود که در آنجا وجود داشت. سرما بیشتر و بیشتر می شد تا اینکه هری احساس کرد که صدای تق و تق می شنود. با جادو گوی روشن را احضار کرد و بار دیگر غار را روشن کرد** بیش از هزار اکرومانتالا (عنكبوت های غول پیکر) به طرف آنها

حرکت می کردند و سر دسته آنها که اندازه ی یک کامیون بود از خودش صدا های تق و تق در می آورد. هری چوبدستی اش را به طرف آنها گرفت و وردی ابی رنگی از چوبدستی خارج شد و به آنها برخورد کرد ولی ورد به بدن عنکبوت ها برخورد کرد و به طرف سقف منحرف شد. هری نیم ساعت بود که به سختی با آنها مبارزه می کرد ولی تنها توانسته بود سیزده تایی آنها را نابود کند بار دیگر عنکبوت ها او را محاصره کردند یکی از آنها نیشش را پایین آورد که هری را نابود کند ولی هری غیب شد و کنار رون و هرمیون ظاهر شد و رو به آنها فریاد زد نمی خوانی کمک کنین؟ ولی رون و هرمیون از ترس و خشک شده بودند. عنکبوتی به طرف رون رفت و نیشش را بالا برد هری چاره ای نداشت از اول می دانست که باید این ورد را اجرا کند چوبدستی اش را بلند کرد و فریاد زد: **ماندرا پوکرتینا گوستو سمپرا** طلسم هری به قدری سفید بود که هری چشمانش پر از اشک شد طلسم همه ی عنکبوت ها را نابود کرد و با حرکت کندی که به

طرف انتهاي غار رفت . پس از يك دقيقه از انتهاي غار صدای
بلندي آمد و غار را لرزاند . هري پس از اجرائي طلسم روي
زمین افتاده بود خون بالا آورد . به سختي از جایش بلند شد ولي
تلو تلو خورد و بار ديگر روي زمين افتاد . با اين حرکت هرميون
به خود آمد و به طرف هري دوید و کنار او نشست . هرميون رو
به هري گفت : ببخشيد هري نمي تونستم حرکت کنم ... يه جوري
شده بودم . هري به سختي گفت : مي دونم هرميون . و مقداري خون
بالا آورد . هرميون معجوني را در آورد و به هري داد و گفت : بيا
ديشب تا صبح يه پاتيل بزرگ از اينا درست کردم . اين زخم هاي
عميق و شکستگي ها با خستگي رو از بين مي بره . هرميون
معجون را در دهان هري خالي کرد . خون هري بند آمد زخمش
ترميم يافت و آرام آرام پوست جديدي جاگزين زخم ها شد . هري
بلند شد و رو به هرميون و رون گفت : مرسي که تا اينجا با من
اومدين ولي بهتره که اينجا ديگه اينجا بمونين .
رون دهانش را براي اعتراض باز کرد ولي هرميون او را ساکت

کرد و گفت : رون بهتره که خودش بره .سپس رو به هري کرد و
گفت :ما اينجا ميمونيم هري.

هري سرش را تکان داد و برگشت تا از دهانه ي غار به جلو
حرکت کند که هرميون به سمت او دوید و زیر گوشش زمزه کرد
قبلا بهت گفته بودم جادوگر بزرگي هستي هري؟
هري سرش را به تاييد تکان داد و خس خس کنان گفت :سال اول
که بوديم گفتي.

هرميون رو به هري لبخندي زد و گفت :موفق باشي!
هري به راه افتاد غريزه کم کم به او مي گفت که به انتها غار
نزديك مي شود.با رد کردن اخرين پيچ بوي گند سوختگي به
مشامش رسيد.صد متر ان طرف تر مجسمه هايي به شکل سر
مار وجود داشت که به نظر مي رسيد طلسم هري به ان برخورد
کرده است ودر کنار ان سکويي بود که روي ان کتابي قرار
داشت.ولي بين سکو تا هري بيش از بيست باسيليسک که همگي
سوخته بودند قرار داشت .هري به سمت سکو دوید.چند متر به

سکو مانده بود که ضربه ای به پشتش برخورد کرد. هری به جلو پرتاب شد و چوبدستی از دستش خارج شد. روبروی او یک باسیلیسک نیمه زخمی که طول آن به هشت متر می رسید ایستاده بود. هری مستقیم به چشمان باسیلیسک نگاه کرد ولی به نظر می رسید که باسیلیسک سالها قبل کور شده است. باسیلیسک مستقیم به سمت هری آمد. باسیلیسک دهانش را باز کرد که هری را ببلعد ولی هری با دست طلسم سبز رنگی به طرف دهان باسیلیسک فرستاد. طلسم به نیش باسیلیسک برخورد کرد و باعث شد دندان نیش کنده شود و درست در کنار هری بیفتد. باسیلیسک دمش را بالا آورد.... هری آماده مرگ شد..... هری در دل احساس کمک می کرد. در همین موقع شمشیر گودریک گریفندور در دستان هری ظاهر شد. هری نور امیدی در دلش روشن شد. هری در برابر ضربه دمه باسیلیسک جا خالی داد سپس با دستش شمشیر را بالا برد و با تمام قدرت آن را در سر مثلثی مار فرو کرد. مار با صدای بلندی کف غار افتاد. هری چوبدستی اش را از آن طرف

اتاق احضار کرد و به طرف سکو رفت و چشمانش را بست و طلسم پنهان کاری را اجرا کرد. چشماهایش را باز کرد. حالا هری تمامی نقاطی را که ولدمورت جادو کرده بود می دید. چوبدستی اش را بالا برد و تمامی طلسم های ولدمورت را نابود کرد. سپس کتاب را از روی سکو برداشت. روی جلد کتاب نوشته

بود: **خاطرات سالازار اسلایترین**

هری چوبدستی اش را بالا برد که جاودانه ساز را از بین ببرد ولی فکری به ذهنش رسید و نیش مار را از آن طرف اتاق به دست آورد سپس با یادآوری خاطره سال دومش در هاگوارتز نیش را به درون کتاب فرو کرد. با برخورد نیش با کتاب صدای گوشخراشی ایجاد شد و صدای آن در غار پیچید. هری کتاب را ترمیم کرد و در جیبش گذاشت سپس شمشیر را در کمر بندش محکم کرد و به طرف دوستانش رفت.

ده دقیقه از خارج شدن از غار می گذشت و ماجرا را تمام و کمال

برای رون و هرمیون تعریف کرده بود.

رون رو به هری کرد و گفت: حالا چه جور می ریم پناهگاه؟

هری که از نابود کردن جاودانه ساز خوشحال بود گفت:

همونجوری که اومدیم. و به زور فلاسک را از دست هرمیون

بیرون آورد و پروتوس فلاسک بار دیگر به رنگ ابی درآمد.

هری به آنها گفت با شماره سه. 1.....2.....3 بار دیگر قلاب

نامری به نافش بسته شد و وقتی که با سر روی چمن های کنار

در پناهگاه افتاد اصلاً ناراحت نبود. از جایش بلند شد و با دیدن

بیش از نود مرگخوار همراه با گریندل والد که ارتور ویزلی و

اعضای محفل را دوره کرده بودند ترسید. گریندل والد چوبدستیش

را بالا آورد و طلسمی به سمت آقای ویزلی فرستاد. آقای ویزلی

سپر درست کرد ولی طلسم سپر را شکست و به طرف آقای

ویزلی می رفت. هری بدون معطلی سپر قطوری دور تا دور آقای

ویزلی ساخت و سپر طلسم گریندل والد را بلعید. گریندل والد (از

این به بعد بهش می گم گریندل) با تعجب به اطرافش نگاه کرد. و با

دین هری چوبدستی اش را به نشانه ی احترام چوبدستی اش را جلوی بینی اش گرفت. (کپی رایت : چهار وارث) و گفت : خوش امید اقای پاتر. هری گفت: من تو رو به دوعل دعوت می کنم گریندل.

گریندل والد گفت: باعث افتخار من می شه اقای پاتر. جانشین من لرد ولدمورته جانشین شما کیه؟

هری با تمسخر گفت: اونم مار ترسو هم اینجاست؟

هیچ وقت من رو ترسو صدا نزن پاتر.

هری به ولدمورت نگاه کرد و گفت: جانشین من.. فرانک بلافاصله گفت: منم.

ولدمورت رو به فرانک گفت: تو؟ تو چه جوری؟

هری رو به گریندل گفت: من منتظرم گریندل.

گریندل با چهره وحشت ناکش به ولدمورت گفت: من کارم رو

شروع می کنم. ولدمورت به نرمی گفت: باشه. هری چوبدستی اش

را از جیبش بیرون آورد و منتظر شد. ناگهان همه ی اعضای

محفل و مرگخواران دست از مبارزه برداشتند و در اطراف هری و گریندل حلقه زدند. هری رو به گریندل گفت تا پای جان. گریندل گفت: قبول می‌کنم و تعظیمی به هری کرد. هری هم در برابر گریندل تعظیم کرد. دوعل شروع شد. گریندل با سرعت طلسمی فرستاد. هری فرصت نکرد حتی چوبدستی اش را بالا بیاورد و با دست سپر قرمزی ساخت. طلسم به سپر برخورد کرد و برگشت. گریندل طلسم خودش را دفع کرد و می‌خواست طلسمی را بفرستد که هری پنج طلسم شوم را به طرف گریندل فرستاد. گریندل جا خالی داد و پنج طلسم هری به درختی برخورد کرد و درخت را ریز ریز کرد. نیم ساعت از شروع دوعل گذشته بود که هری طلسمی ابی رنگ که برای تغییر شکل بود را فرستاد این طلسم باعث می‌شد که همه چیز به شکل قدیمی خود باز گردند با این که طلسم کارایی زیادی نداشت هری این طلسم را ناخودآگاه فرستاده بود. گریندل طلسم را منحرف کرد. طلسم مستقیم به صورت و لدمورت برخورد کرد. صورت و لدمورت شروع به

تغییر کرد. دماغ او کوتاه شد. رنگ صورتش تیره تر شد و چشمانش رنگ خاکستری خوش رنگی را درست کرد. صورت و لدمورت به سبک قدیم در آمده بود. گریندل حواسش به و لدمورت پرت شد. هری از فرصت استفاده کرد و طلسم سکتوم سمپرا را به طرف گریندل رها کرد. وقتی طلسم به یک قدمی گریندل رسید. او متوجه شد و جا خالی داد ولی در شعاع طلسم قرار گرفت و از صورتش خون بیرون آمد. گریندل فریاد زنان غیب شد. و لدمورت هم به دنباله گریندل غیب شد. مرگخواران هم که دیدند دو اربابشان غیب شده اند فرار کردند.

پایان فصل نهم

هری پاتر و چو بدستی برتر

فصل دهم : پرنده ی ابی رنگ ، انتقام

جسد....ده ها جسدده ها جسد روی زمین به چشم می خورد....وقتی که چشمش به جسد آشنایی بر روی زمین می افتاد لحظه ای می ایستاد....سپس بار دیگر به راهش ادامه می داد.....ارچی جادوگری که در جام کوییدیچ لباس زنانه پوشیده بود.....ارنولد پیزگوده متخصص فراموشیه وزارت سحر و جادو و دها جسد دیگر.....به راهش ادامه دادبه جسد مرگخواری روبرو شد نفرت درونش را می سوزاند. چو بدستی اش را بلند کرد و مرگخوار را با وردی آتش زد به داخل پناهگاه بازگشت حالت تهوع داشت.می خواست بدون اینکه کسی متوجه شود به طبقه بالا برود.بر روی نوک پنجه ایستاد ولی وقتی به پله سوم رسیدکسی صدایش زد برگشت. هر میون بود. هر میون با سوظن پرسید کجا می ری؟ هری شانه اش را بالا انداخت و گفت : می

رم استراحت کنم. سر شام می بینمت هر میون. به طبقه بالا رفت و خود را بر روی تخت خواب رون انداخت. چشمانش را بست و به خواب رفت.

در پناهگاه بود. رون و هر میون در اغوش هم تکه تکه شده بودند.

فرد و جرج به طرز وحشیانه ای کشته شده بودند. در کنار

پناهگاه دریاچه ای از خون قرار داشت. جسد خون اود ارتور

ویزلی همزمان با امواج دریاچه بالا پایین می رفت. خانوم ویزلی

فریاد می زد و رو به هری می گفت: تقصیر توء... ..

تق... خواب هری عوض شد... روی شمالی ترین نقطه هاگوارتز

ظاهر شده بود. اسنیپ فریاد زد اودا کداورا... اسنیپ تغییر شکل

داد. خودش جلوی خودش بود. با صدای بلندی فریاد زد.

تق بار دیگر پیش مرد بود. مرد با مهربانی به هری گفت: هر

فرد یه نشان داره هری. انسان از وقتی خدا روحش رو درون

انسان دمید دارای این نشان ها شد. این نشان ها در دوره بلوغ

مرتب عوض میشن ولی تو هجده سالگی این نشان ها به صورت

ثابت در می ان. برای اینکه بخوای بدونی نشونت چیه باید ورد

موردر ناتینگ را رو خودت اجرا کنی !

از خواب پرید. عرق سردی روی پیشانی‌ش نشسته بود. صاف

نشست. چهره‌ی رون و هر میون لحظه‌ای از فکر هری دور نمیشد

باید رون و هر میون را ترک می کرد. چوبدستی‌اش را در دستش

ظاهر کرد و گل روی میز را به کاغذ پوستی تبدیل کرد.

چوبدستی‌ش را به صورت شلاق مانند تکان داد. نوشته‌هایی روی

کاغذ پوستی ظاهر شد. ردایی که مرد به او بخشیده بود را پوشید.

رنگش را از سبز به آبی تغییر داد. شمشیر و کتاب سالازار را

غیب کرد. نامه‌اش را روی تخت گذاشت و نگاهی به اتاق

سراسر نارنجی رون انداخت و غیب شد.

روبروی میدان گریمولند پولیس ظاهر شد. باد مانند شلاق به سر

صورت هری برخورد می کرد. به شدت سردش بود. چوبدستی‌اش

را بلند کرد. وردی زمزه کرد و گوزنی از چوبدستی‌اش خارج

شد. باد لحظه به لحظه شدید تر می شد. آرزو می کرد که کاش لباس گرمتری پوشیده بود. با این آرزو بلافاصله لباسش گرم شد چوبدستی اش را بلند کرد که پاترنوس دیگری برای خاله پتونیا بفرستد که ناگهان خانه ای در بین خانه سیزده و یازده به وجود آمد. به سمت در خانه به راه افتاد. با خاله پتونیا و عمو ورنون که به استقبالش آمده بودند روبوسی کرد و وارد خانه شد. خانه زمین تا آسمان تغییر کرده بود. خانه ی دود گرفته که همیشه لبریز از وسایل سیاه بود اکنون از تمیزی برق می زد. به جای مشعل های روی دیوار چلچراغ زیبایی بر روی سقف خودنمایی می کرد. سر قطع شده ی جن های خونگی خانواده ی بلك ناپدید شده بود. دیوار های سیاه خانه به رنگ سفید درآمده بودند. تنها چیزی که نشان از جادویی بودن خانه می داد تابلوی مادر سیریوس بود که به سختی با پایین آمدن مخالفت می کرد. به طرف اشپزخانه راه افتاد. درون اشپزخانه پسری لاغر اندام مشغول تماشای تلویزیون بود. دادلی با دیدن هری از تلویزیون چشم برداشت و با هری به گرمی دست

داد. خاله پتونیا زیر قابلمه ی بزرگی که بر روی اجاق گاز قرار

داشت روشن کرد و گفت: گرسنه ای هری؟

هری سرش را به علامت منفی تکان داد و به خانه اشاره کرد و

گفت: قشنگ شده خاله. من می رم استراحت کنم.

باشه عزیزم. ما هم مزاحمت نمی شیم.

هری به طرف پلکان خانه راه افتاد. به طبقه دوم رسید. به اتاقی که

همیشه هری و رون در آن می خوابیدند نگاه کرد. کنجکاو شده بود

که در طبقات دیگر چه چیز وجود دارد. در شش طبقه ی آخر فقط

اتاق بود ولی در طبقه هفتم خانه که در آن هیچ تغییری از سوی

خاله پتونیا دیده نمی شد تابلویی از فینیاس ناگیلوس جد سیریوس

قرار داشت که موزیانه به هری نگاه می کرد. هری به ته راهرو

نگاه کرد. چیزی حدود هفتاد تابلو درون راهرو وجود داشت. فکری

درون سرش جرقه زد. به ته راهرو دوید. روی دو تابلوی آخر

راهرو که خالی بود نوشته شده بود:

خاندان اصیل و باستانی *بلاک* ها

سیریوس بلك روی تابلوی دوم هم که مانند سیریوس بود نوشته

بود:

خاندان اصیل و باستانی بلك ها

هری پاتر

هری به تابلوی سیریوس نگاه کرد. خالی بود. امکان نداشت.

چشمانش را بست و باز کرد. نه. تابلو خالی بود. تنها نتیجه ی

ممکن زنده بودن سیریوس بود. در حالی که این افکار درون سرش

چرخ می خورد به طرف اتاق سابقش برگشت. می خواست روی

تخت دراز بکشد که ردا به صورت لباس خواب درآمد. دراز کشید.

چرا تابلوی سیریوس خالی بود؟ مگر خود او سقوط او را درون

طاق باستانی ندیده بود؟ در همین افکار بود که صدای تق و تقی

از پنجره به گوش رسید. پنجره را باز کرد. جغد روزنامه ای بر

روی سر هری انداخت و شروع به نوك زدن او کرد. هری يك

گالیون درون کیسه انداخت و بدون اینکه به بیرون رفتن جغد توجه

کند به تیترا جنجالی روی روزنامه نگاه انداخت

کشته شدن دوازده خانواده جادوگری به دست سوروس اسنیپ

کشته شدن دوازده خانواده جادوگری به دست سوروس اسنیپ
بی عرضه گی وزارت خانه را در برقراری امنیت نشان می دهد.
این در حالی است که روفوس اسکریم جیور وزیر جادوگری
مصرانه خبر از تحت کنترل بودن وضعیت را می دهد. ادامه
صفحه هفت.

کشته شدن دوازده خانواده جادوگری به دست اسنیپ! نفرت
وجودش را می سوزاند به طوری که تعجب می کرد که چرا
اطرافش از نفرت او نمی سوزد؟ باید از اسنیپ انتقام می گرفت
قبل از اینکه بداند چه کار می کند چوبدستی اش را به طرف
خودش گرفت و گفت: ناتینگ موریس کاروس
وردی طلایی رنگ به بدنش برخورد کرد و او را در سیاهی فرو
برد.

چشمانش را باز کرد. تا به حال هیچ وقت این قدر سر حال نبود.

جسمي روي شانه اش سنگيني خوشايندي داشت به طوري که دوست داشت اين جسم تا ابد روي شانه اش بماند. به شانه اش نگاه کرد. پرنده اي به رنگ ابي تيره روي شانه او نشسته بود و زيباييه خيره کننده اي داشت. چيزي درون پرنده او را به ياد چيزي مي انداخت. چوبدستي اش را با احتياط بالا برد. به اين فکر افتاد که اگر مرد اينجا بود چه مي کرد. با به ياد آوردن مرد بلافاصله ذهنش جواب داد: روي سر او يك سيمرغ قرار داشت. دستش را بر روي بال پرنده گذاشت. پرنده گرمای عجيبی داشت. پرنده با چشمان براقش به چيزي روبروي او نگاه مي کرد. هري نگاه سيمرغ را دنبال کرد: روبروي او سه نشان مي درخشيد:

1- نشان سيمرغ

2- دو چوبدستي که مانند شمشير به هم اشاره مي کردند.

3- گيريفن قرمز رنگي که روي پشت ان نشان گريفندور بود

هري دستش را روي نشان سيمرغ گذاشت. با گذاشتن دستش بر

روي نشان به عقب پرتاب شد ولي در ميانه ي راه سيمرغ او را

گرفت و او را روی تخت گذاشت. روی دیوار جایی که قبلاً يك
سیمرغ قرار داشت با خون نوشته شده بود:

مورسس سپراین

هری چوبدستی اش را به طرف دستش کرد و گفت: مورسس
سپراین روی دستش نشانی از سیمرغی به وجود آمد که يك
مار را نابود می کرد. لبخندی زد و رو به سیمرغ گفت: تو
واسه ی منی؟ سیمرغ سرش را به نشانه ی مثبت تکان داد.
هری رو به سیمرغ گفت: اسمت را فوکس می دارم.
سیمرغ سرش را تکان داد و آوازی خواند. فوکس از روی شانه اش
بلند شد و منقار نقره ای رنگش را باز کرد درون منقار خاطره ای
قرار داشت. هری دستش را درون منقار برد و خاطره رو بیرون
آورد. هری چوبدستی اش را به طرف خاطره تکان داد. بعد هفت
ثانیه به طرف خاطره کشیده شد.

بار دیگر به مکان زندگی مرد کشیده شد بود. مرد با دیدن هری از
جایش بلند شد و گفت: هری مطمئنم که پیشگویی رو شنیدی. من

مرلینم جد تو. مطمئنم که ارش کمانگیر از ایران بهت آموزش داده.
تو باید ولدمورت رو تابود کنی. من به تو انگشتر سیمرغ رو می
دم هری. تا بتونی قدرت من رو بدست بیاری. این انگشتر به تو
قدرت نهفته من رو می ده. هری، تو باید برای نابودی ولدمورت
تمرین کنی... طلسم بسازی. این انگشتر در مواقعی که کمک می
خواهی بهت کمک می کنه. این سیمرغی که به تو رسیده قدرت های
زیادی داره می تونه محل اشخاص رو پیدا کنه.... جاسوسی کنه و
تمام قدرت ققنوس رو داره ولی اشکش خیلی قوی تره. اب دهان
سیمرغ به عنوان معجون تغییر شکل استفاده می شه. امیدوارم که
تو مبارزه موفق باشی هری! سپس انگشتری به شکل سیمرغ را
به هری داد.

بار دیگر هری احساس کرد به عقب کشیده می شود. می تونه
محل اشخاص رو پیدا کنه. هری با خوشحالی به درون چشمان
سیمرغ تمرکز کرد و گفت: می تونی محل زندگی اسنیپ رو برام
بدست بیاری؟ فوکس سرش را به نشانه ی تایید تکان داد و در

اتش ابي رنگي نا پديد شده بود. نيم ساعت از رفتن فوكس مي گذشت كه ناگهان در اتاق اتش ابي رنگي ظاهر شد و روي زمين پر نيمه سوخته اي افتاد. هري به طرف پر رفت و خواند :

بن بست اسپينر - خانه شماره يازده- اقاى سوروس اسنيپ.

كنار رودخانه ظاهر شد. لباسش را به رنگ سپاه تغيير داد و كلاهي به ان اضافه كرد. به سرعت درون كوچه ي تنگي شد كه شباهت زيادي به خياباني كه تازه رد کرده بود داشت . تامي چراغ هاي كوچه شكسته بود و نور تنها از خانه هاي اجري رنگ به چشم مي آمد. در انتهاي كوچه دودكش سر به فلك كشيده اي به شكل اسباب بادي در نوسان بود. به سمت اخري خانه رفت.

از دور مي توانست قدرت طلسم هاي روي خانه را حس كند.

چوبدستي اش را بيرون آورد. سه يا چهار طلسم دفاعي خانه را خنثي كرد. بايد تك تك طلسم هاي خانه به ترتيب از بين مي برد.

چهار طلسم دیگر را خنثی کرد. اگر دامبلدور همراهش بود تنها می توانست با نگاه کردن ورد های روی خانه را تشخیص دهد و آنها را نابود کند. شش طلسم وحشتناک را که اطمینان داشت که ولدمورت گذاشته است را خنثی کرد و به سراغ هفتمی رفت. طلسم را فرستاد ولی طلسم بلافاصله برگشت. قلبش به شدت در سینه می فرو ریخت. طلسم اشتباه بود در این صورت فقط پنج دقیقه فرصت داشت. با سرعت دوازده طلسم را خنثی کرد. فقط دو دقیقه از وقتش مانده بود. به سرعت طلسم ضد اپارات روی خانه گذاشت و هرگونه ارتباط با بیرون را قطع کرد. در را با طلسمی از جا کند. وارد خانه شد. اسنیپ که دست پاچه شده بود با دیدن هری لبخند پلیدانه ای روی لبش نشست. پاتر تعجب می کند که تونستی سپر های خونمو از بین ببری. خب کجا ببرمت پیش لرد سیاه یا اون دنیا؟

هری در جواب طلسم زرد رنگی به طرف اسنیپ فرستاد. اسنیپ طلسم را به راحتی دفع کرد و طلسم سیاه رنگی را فرستاد. هری

سه طلسم ابي رنگ را فرستاد و بلافاصله سعي کرد به ذهن
اسنيپ نفوذ کند. اسنيپ که تحمل دو حمله را نداشت به سرعت
طلسم ها را دفع کرد و گفت: اون پيرمرد خرفت نتونست به ذهنم
نفوذ کنه بعد تو مي خواي اين کار رو بکني؟ تازه ديدي که خودمم
کشتمش!

هري با خشم گفت: تاوانشم پس مي دي.
يك ساعت از دوعل انها گذشته بود. اسنيپ که زخمي عميق روي
سینه اش داشت روي زمين نفس نفس مي زد.
تنها اسبي که به هري رسیده بود شکستگي بازوي دست چپ و
کنده شدن گوشش بود.

هري با تمسخر رو به اسنيپ گفت: چي شد زرزروس؟ الان
چي؟

اسنيپ به طرف هري تف کرد ولي هري با چابكي تف را روي
هوا ناپديد کرد. هري گفت: خب چه جوري تمومش کنم؟ سپس رو
به اسنيپ فریاد زد: فاینات نکاتوم سمپرا کداورا

اسنیپ شروع به جیغ زدن کرد و بعد از هفت دقیقه سینه اش از هم باز شد و اجزای درون بدنش پدیدار شد و خون از تمامی نقاط بدنش به اطراف پاشید. هری به سرعت از خانه بیرون رفت و رو به آسمان فریاد زد: **مورسس سپراین** با این ورد سیمرغی در آسمان به هوا رفت. هری چوبدستی اش را این بار به طرف خانه گرفت و صلیبی رسم کرد. جسد اسنیپ درست زیر سیمرغ مانند عروسکی به صلیب کشیده شد. هری زمزه کرد: فوکس. سیمرغ روی شانه هری ظاهر شد. هری گفت: من رو ببر به گریمولند اتاق خودم.

پایان فصل دهم

هري پاتر و چوبدستي برتر

فصل يازدهم : آغاز سياهي

همه چيز در اتاق شماره هفت در گريمولند پوليس طبيعي به نظر مي رسيد که شعله ابي رنگي فضاي اتاق را روشن کرد.

هري پاتر خسته و زخمي بعد در حالي که پرنده ي ابي رنگي روي شانه اش بود در اتاق ظاهر شد. چوبدستي اش را بلند کرد و پس از لحظه اي ورد ابي رنگي از چوبدستي اش خارج شد و به دستش برخورد کرد سپس رويش را به طرف سيمرغ کرد و گفت : فوکس. پرنده از روي شانه اش بلند شد و چند قطره را روي گوشش ريخت. خونريزي گوشش تمام شد... زخمش ترميم شد و پوست جديدي زخم را که ترميم شده بود را پوشاند.

به طرف رخت خواب رفت ولي در ميان راه متوجه غار و غور شکمش شد به همين دليل راهش را به طرف اشپز خانه کج کرد.

درون اشپزخانه چهار عضو خانواده دورسلي مثل هميشه پشت

تلویزیون نشسته بودند و با یکدیگر تبادل اطلاعات می کردند.

هری پشت میز نشست و با چوبدستی خوراک گوشت ازدها را روی میز ظاهر کرد و مشغول به خوردن شد. پس از اینکه غذایش را تمام کرد صدای را با سر و صدا کنار کشید و رهسپار اتاقش شد. هنوز چند قدم بیشتر دور نشده بود که عمو ورنون او را صدا زد. هری به طرف ورنون دورسلی برگشت و گفت: بله عمو؟

عمو ورنون گفت: همیشه ما رو ببری به خونه خودمون؟ ما اینجا هیچ کدوم از وسایلمون رو نداریم.

هری رو به عمو ورنون کرد و گفت: اونجا خیلی خطرناکه. مطمئنم که ولدمورت اونجا یکی رو برای نگهبانی گذاشته. عمو ورنون با ناراحتی گفت: باشه ما مزاحمت نمی شیم.

هری چشمش را لحظه ای بست سپس دوباره باز کرد و گفت:

باشه می برمتون ولی صبر کنین اونجا رو چک کنم اگه خطری نبود شما رو می برم. سپس غیب شد. در اتاقش درون پریوت درایو ظاهر شد. همزمان با ظاهر شدنش طلسم ضد جاسوسی را روی

اتاق فعال کرد. شئل نامریی را از درون جیبش درآورد و روی خودش انداخت. با طلسمی از امنیت خانه مطمئن شد و به طرف در خانه به راه افتاد. وقتی به پشت در رسید فکری کرد و طلسمی را روی در گذاشت سپس از درون در رد شد. چهار طلسم بی رنگ به چهار طرفش فرستاد. سه طلسم از چهار طلسم بلافاصله ناپدید شدند. یکی از طلسم ها به صورت فلش درآمد و به پشت درخت برخورد کرد. حدسش درست بود کسی پشت درخت پنهان شده بود. طلسمی روی چشمش گذاشت. پشت درخت مرگخواری به نام مالیسبر زیر شئل نامریی با تنبلی به خانه نگاه می کرد. هری پشت مرگخوار رفت و طلسم سکتوم سپرا را به صورت غیر کلامی فرستاد. با برخورد طلسم به مالیسبر زخم هایی مانند شمشیر روی سینه و سر مالیسبر ظاهر شد. مالیسبر همان طور که جیغ می کشید به درخت برخورد کرد. هری با عجله به گرمولاند غیب شد. سپس یک به یک تمام دور سلی های متعجب را غیب کرد و خودش بعد از آنها به پریوت درایو اپارات کرد. این بار وسط هال

ظاهر شده بود . خانه مانند همیشه تمیز بود گویی دورسلي ها
هيچ وقت انجا را ترك نكرده بودند. هري رو به پتونيا گفت: خاله
هر چي وسيله مي خواين رو بردارين ولي تا پنج دقيقه ديگه اينجا
باشين. اينجا خيلي خطرناكه پتونيا سرش را به نشانه ي فهميدن
تكان داد و سريع از به طبقه بالا رفت. با اين حركت خاله پتونيا
دادلي و عمو ورنون به خودشان امدند و به دنبال خاله پتونيا
به طبقه بالا رفتند. پنج دقيقه بعد دورسلي ها همگي در حالي كه
بسته هاي بزرگي در دست داشتند به طبقه پايين امدند. هري يكي
از

گلدان هاي خانه را به پورتكی تبدیل کرد و گفت : شما برين من
الان مي ام . هري به طرف در خانه دويد و طلسم نشان را بالاي
جسد ماليسبر اجرا كرد و جسد را به صليب كشيد. از دور صداي
اثير پليس مي شنيد به همين دليل به اتاقش در گريمولند اپارات
كرد. از خستگي به طرف رخت خواب رفت ولي با صداي تق تق
پنجره با چوبدستي در را باز كرد: جغد روزنامه ي پيام

امروز را آورده بود

هری سه نات درون کیسه جغد انداخت سپس به تیتز روزنامه

نگاه کرد:

قتل وحشیانه دو مرگخوار وفادار

جسد دو مرگخوار وفادار یعنی مالیسبر و سوروس اسنیپ که
البوس دامبلدور را به قتل رسانده است وزارت سحر و جادو را
به حیرت انداخت به گزارش ریتا اسکیتز وزارت سحر و جادو
دستور دستگیری این فرد ناشناس را که بسیار خشن است
صادر کرده است. جسد سوروس اسنیپ در ابتدا غیر قابل شناسایی
بوده و سنت ماگو تنها به وسیله جادو توانسته این مرگخوار
فراری را شناسایی کنند. جسد مالیسبر نیز در حالی که قطعه قطعه
شده بود پیدا شده است. تنها شباهت های این دو قتل به صلیب
کشیدن جسد و نشان پرنده افسانه ای است که بر بالای جسد
خودنمایی کرده است. در بالای روزنامه عکسی از سیمرخ انداخته

شده بود.

هري خسته ولي خوشحال به خاطر انتقام گرفتنش به درون رخت خواب رفت و خوابيد. به نظر خودش هنوز چند دقيقه اي خوابيده بود كه عبور جسم داغي را از بدنش حس كرد. از جايش بلند شد و عينکش را كه بغل تختش بود به چشم گذاشت. حيوان عجيبی كه هري قبلا در يكي از مجله هاي مشنگي ديده بود با بي قراري به هري نگاه مي كرد. هري با يك نگاه تشخيص داد كه ان حيوان يك پاترنوس است. بدون معطلی به چشمان حيوان خيره شد. صدای اقای ویزلي را در سرش شنید كه مي گفت:

هري وزارت خانه با تمام رازداراش سقوط کرده. سازمان اسرار هم ناپدید شده. بهتره سریعتر بري به اخيرين نقطه امن يعني هاگوارتز.

هري بلافاصله از جايش بلند شد و رو به فوكس كه روي تخت نشسته بود گفت: ما به يك نگهبان نیاز داریم فوكس. به ویزلي ها

بگو جادوي پيشرفته اجرا نکنن. فوکس با تکان سرش در شعله ابي رنگي ناپديد شد. هري با افسون جمع اوري وسايلش را جمع کرد .
رداي مخصوصش را پوشيد سپس شمشير گريفندور و کتاب
سالازار را درون جيبش گذاشت و دوان دوان به طرف اتاق
خاله و شوهر خالش دويد.

دها مايل ان طرف تر در ورودي پناهگاه با انفجاري در هم
شکست. ارتور ويزلي که همين چند دقيقه پيش به هري پيام داده بود
به طرف خانواده اش نگاه کرد و گفت شما ها برين عقب بايد
بجنگيم اونا ما رو پيدا کردن. فرانک ، ايس کمک مي کنين؟
فرانک و ايس با اين حرف جلو آمدند. ارتور گفت: ميدونين که
شکست مي خوريم.

ريموس گفت: نه ارتور وقتي محفل اينجاست اونا کاري نمي تونن
بکنن. هر چند خودش به اين حرف اعتقاد نداشت.

رون گفت: پدر..... ولي حرفش در نور ابي رنگي که اتاق را

پر کرد ناتمام ماند. تانکس هوشمندانه گفت: این همون پرنده ای که

بالای جسد مرگخوارها بود.
ناگهان پری از پرنده جدا شد و جلوی پای فرانک افتاد.

نوئل: از آن طرف اتاق فریاد زد: بهش دست نزن بابا ممکنه

خطرناک باشه. ولی فرانک گفت: نه خطری نداره این یک پیغامه!

سپس پر را بلند کرد و با صدای بلند خواند:

همون جایی که هستین بمونین. تا می تونین مقاومت کنین تا من

برسم.

هری

هرمیون اولین فردی بود که به حرف امد: پس اون پرنده برای

هریه!

مالی در حالی که چوبدستی به دست بود گفت: پس چرا اونا

نیومدن؟

ارتور از پنجره بیرون را نگاه کرد: در بیرون از پنجره لشکر

عظیمی از گرگینه ها ، مرگخوارها و دیوانه سازها با پرندۀ ی
ابی رنگی می جنگیدند. ولی در همین موقع تعداد زیادی از گرگینه
ها توانستند وارد خانه شوند.

ارتور ویزلی با چوبدستی ورد سیاهی را فرستاد و یک گرگینه را
از پای درآورد. رون که عقب و ایساده بود جلو آمد و فریاد زد:
سکتوم سمپرا طلسم به یکی از گرگینه ها برخورد کرد و خون از
بدنش بیرون زد. حلقه محاصره لحظه به لحظه در حال تنگ تر
شدن بود که پسری با موهای سیاه در حالی که چوبدستی اش را
بالا گرفته بود ظاهر شد. هری دستش را به همراه چوبدستی اش به
طرف لشکر سیاه گرفت و فریاد زد : اینکاریوس کداورا تانگو

مار

نفرین ابی رنگی از چوبدستی و دست هری بیرون آمد و به سپاه
که سرعت پیشرویشان زیاد شده بود برخورد کرد. دها مرگخوار
در اثر این طلسم به زمین افتادند . هری بدون توجه به صف
گرگینه ها که جلو آمده بودند طلسم می فرستاد . هری چوبدستی

اش را به طرف در خانه گرفت و طلسم سیاه رنگی فرستاد .

بلافاصله از خاک دیواری به رنگ سفید دور تا دور خانه را

محاصره کرد. یکی از گرگینه ها که به هری خیلی نزدیک شده بود

جستی زد و باعث شد چوبدستی هری از دستش پرتاب شود. هری

شمشیرگرفندور را از جیبش بیرون درآورد و آن را با تمام قدرت

پایین آورد . شمشیر برقی زد و گرگینه از وسط به دو نیم تقسیم

شد. بار دیگر شمشیر را بالا آورد و همان طور که به صف بی

پایان گرگینه ها ضربه می زد فریاد زد : فوکس ، محفلی ها رو

ببر هاگوارتز بعدشم بیا من رو ببر. سیمرخ که در آسمان با

گرگینه ها می جنگید جستی زد و پنج نفر از محفلی ها را با خود

به هاگوارتز برد. نبرد لحظه به لحظه شدیدتر می شد. هری از

آن طرف اتاق چوبدستی اش را احضار کرد و طلسم روی شمشیر

قرار داد که خودش با قدرت پایین بیاید و گرگینه ها را نابود کند.

همان طور که با یک دست شمشیر و با دست دیگرش با چوبدستی

طلسم می فرستاد متوجه سرد شدن اتاق شد. مه لحظه به لحظه

شدیدتر می شد. حالا کورکورانه طلسم می فرستاد. کسی در آن
نزدیکی جیغ می زد و باعث آزار هری می شد. هری رو نه.....
خواهش می کنم هری رو نه..... به جاش من رو بکش.... با هری
کاری نداشته باش... صدای آواز خوشایندی در محیط طنین افکند
هری که سعی می کرد از جایش بلند شود در آخرین لحظه احساس
کرد که به بالا می رود. در اطراف جایی که قبلا ایستاده بود دها
جسد به چشم می خورد. نور آبی رنگ برقی زد و دنیا تیره و تار
شد.